

اشاره:

نوشتار حاضر به مقایسه میان گفتمان "مهدویت" و نظریه "برخورد تمدن ها"ی هانتینگتون مبادرت کرده است. ابتدا نظریه جنگ تمدن ها مختصراً بازگو و نقد کلی می شود، سپس به تفصیل، محتوای آن با نظریه شیعی - اسلامی مهدویت مقایسه می گردد. دین ایدئولوژیک اسلام با ایدئولوژی مهدویت، حساسیت غرب را موجب شده است. بخشی از مقاله به این موضوع اختصاص دارد و در ادامه این مسئله، تجدید حیات دین در عصر کنونی هم به بحث کشیده شده است. فراز دیگر، سنجش گفتمان مهدویت با اصلاح دینی غرب، با هدف نشان دادن تفاوت اساسی میان آن دو است. در ادامه معرفی گفتمان مهدویت، دفاع از آن و اصول گرایی اسلامی؛ از رویکرد مکتبی و نگاه انتزاعی به دین به نحو کامل دفاع کرده ایم. به دنبال آن، نگاه فطری به انسان به عنوان مبنای دین مورد گفت و گو قرار گرفته است. موضوع جهان دو قطبی بحث دیگری است که گشوده ایم. و سرانجام، معرفی کوتاه غرب نیز اجتناب ناپذیر بوده که بدان پرداخته ایم.

کلید واژه ها

برخورد تمدن ها؛ اصلاح دینی؛ تجدید حیات دین؛ بنیادگرایی؛ اصول گرایی؛ دین انتزاعی؛ دین تاریخی؛ ناسیونالیسم؛ فقه سیاسی؛ اصالت انسان؛ حق و باطل و مهدویت.

این نوشتار با هدف مقایسه میان گفتمان مهدویت و نظریه جنگ تمدن های ساموئل هانتینگتون سامان یافته است، از این رو لازم است در ابتدا به بیان اهمیت این موضوع بپردازیم. از یک سو موضوع مهدویت که از اهمیت بسیاری برخوردار است؛ زیرا بنابر آن آینده تاریخ بازگو شده، تمام آرمان ها و اهداف والای اسلام در این اعتقاد خلاصه و در آن متجلی می شود. در نتیجه، پذیرش این باور و پای بندی به آن، انسان را در مسیر درست زندگی به خوبی پیش می برد. از سوی دیگر، جنگ تمدن ها با رویکرد یأس آور و بدبینانه به آینده، از جانب نظریه پرداز بزرگ امریکایی مطرح شده است.

اهمیت موضوع از این روست که امریکا در حال حاضر مدعی سردمداری نظم نوین جهانی بوده، خود را شایسته رهبری جهان می داند و در عین حال از نظریه ای حمایت می کند که بنابر آن، آینده ای هولناک و تاریک در پیش خواهد بود و در آن هیچ خبری از حقوق بشر غربی و دموکراسی امریکایی نیست.

نظریه پرداز جنگ تمدن ها نیز جایگاه برجسته ای در غرب و امریکا دارد.

"اهمیت نظریه برخورد تمدن ها از آن جاست که نظریه پرداز آن از افراد پرنفوذ و تواناست که دیدگاهش با دستورالعمل های استراتژیک برای غرب، به ویژه امریکا همراه است. این نظریه بیشتر یک دستورالعمل استراتژیک است تا یک نظریه محض و به ارزیابی سیاسی نیز نیاز دارد و محدود کردن آن به تحلیل های انتزاعی کافی نیست".

بخش اول

معرفی نظریه جنگ تمدن ها و نقد آن

محتوای این نظریه شامل موارد زیر است:

1. دشمن تراشی:

اولین بخش نظریه برخورد تمدن ها، ضرورت وجود دشمن است. در حقیقت باید دشمن تراشید تا دشمنی تحقق یابد و سپس با او برخورد شود. هانتینگتون می گوید:

برای ملت هایی که به جست وجوی هویت یا باز آفرینی قومیت خویش برخاسته اند، وجود دشمن، ضرورتی حیاتی است و خطرناک ترین خصومت هایی که بالقوه وجود دارد، در خطوط گسل تمدن های اصلی صورت می گیرد.

آشکار است که اساس این نظریه، وجود دشمن و دشمنی است تا برخورد با او امکان پذیر باشد؛ در حالی که چنین اقدامی نتیجه بدبینی به دیگران و خیالاتی است که خلاف واقعیت است. آیا نمی توان به جای چنین کاری، با خوش گمانی به

دیگران آغاز کرد و از ابتدا مانع بروز درگیری و خشونت شد؟ طبق منطق غرب، رویکرد جنگ تمدن ها با تساهل، تسامح، حقوق بشر و دموکراسی سازگاری ندارد.

2. جهان چند قطبی:

انتقاد سختی که به مخالفان غرب و دموکراسی غربی می شود، این است که نباید افراد را به خودی و غیرخودی و جامعه را به شهروند درجه یک و درجه دو تقسیم کرد. ولی به رغم این خرده گیری، گام دومی که هانتینگتون به دنبال دشمن تراشی به طور طبیعی برداشته، باور به جهان چند قطبی است:

حرف اصلی این کتاب آن است که فرهنگ و هویت های فرهنگی که در سطح گسترده، همان هویت های تمدنی هستند؛ الگوی همبستگی ها، واگرایی ها و جنگ ها را در جهان پس از جنگ سرد تعیین می کنند... برای اولین بار در تاریخ، سیاست جهانی، هم چند قطبی است و هم چند تمدنی.

علاوه بر ناهم خوانی چنین رویکردی با حقوق بشر و گفتمان دموکراسی غربی؛ این نگاه با موضع خود هانتینگتون در باره اداره جهان نیز سازگاری ندارد. زیرا وی به صراحت الگوهای چهارگانه مدیریت جامعه جهانی را باز گفته، الگوی تک جهان فوکویاما، نیز مدل دو جهان ما و آنها، از جمله دیدگاه به قول او سنتی مسلمانان، با عنوان دارالحرب و دارالاسلام یا خودی و غیرخودی؛ همین طور دیدگاه هرج و مرج طلب را رد کرده، دیدگاه جهان چند قطبی را به طور نسبی ترجیح داده است.

اکنون سؤال این است که میان دیدگاه دو جهان و چند جهان، یا جهان دو قطبی و چند قطبی چه فرقی است؟ بنابر همان مدرکی که جهان دو قطبی محکوم است - و لابد ملاکش تفرقه آمیزی و خط کشی بی دلیل و دشمنی آور است - جهان چند قطبی نیز سرشار از تنش ها خواهد بود. به علاوه چنان که در جهان دو قطبی ما و آنها، هر قطبی خود را بر حق و دیگری را باطل می داند؛ در جهان چند قطبی نیز همین حالت حکم فرما بوده، هیچ کس در برابر دیگری انعطافی نشان نمی دهد، پس طبق دیدگاه حقوق بشر غربی و تساوی انسان ها، هر نوع قطب بندی و تبعیضی که برابری انسان ها را نفی کند ناپسند بوده، چند قطبی بودن نیز مانند دو قطبی بودن محکوم است.

3. افول نسبی غرب:

بخش دیگری از نظریه برخورد تمدن ها اذعان به افول نسبی غرب و کم آوردن تمدن غرب در مصاف با دیگر تمدن هاست:

غرب از لحاظ نفوذ سیاسی به طور نسبی افول کرده است؛ اما تمدن های آسیایی قدرت نظامی و سیاسی خود را گسترش می دهند.

اسلام به لحاظ جمعیتی، گسترش انفجاری دارد... تمدن های غیر غربی عموماً به طرح مجدد ارزش خاص فرهنگ های خویش رو آورده اند. نظم جهانی بر شالوده تمدن ها در حال شکل گیری است. جوامعی که قرابت های فرهنگی دارند با یکدیگر همکاری می کنند. تلاش برای انتقال یک جامعه از یک تمدن به تمدنی دیگر ناکام می ماند و کشورهای کوچک در پیرامون کشوری گروه بندی می شوند که در تمدن آنها نقش اصلی یا محوری دارد.

در صورتی که از یک سو مهمتری غرب زیر سؤال رفته و روند نزولی و انحطاطش آغاز شده باشد و از سوی دیگر شرق سیر صعودی را شروع کرده باشد؛ شایستگی یکی کاهش یافته و بر حقانیت دیگری افزوده خواهد شد. در نتیجه، تمدن فروتر استعداد بقا را از کف نهاده، نباید با تمدنی که در حال رشد و بالندگی است درگیر شود. ولی درست برعکس، پر مدعایی و افزون خواهی غرب در این شرایط از نگاه هانتینگتون نیز پوشیده نمانده است.

4. ادعای جهان گرایی:

سخن وی در این باره چنین است:

مدعاهای جهان گرایانه غرب باعث درگیری فزاینده تمدن های دیگر به ویژه تمدن های اسلامی و چینی با غرب می شود... بقای غرب بسته به آن است که امریکایی ها هویت غربی خود را مورد تأکید قرار دهند و غربی ها هم بپذیرند که تمدن ایشان تنها مال خودشان است و جهانی نیست و برای بازسازی و حفظ این تمدن در چالش با جوامع غیرغربی، با یکدیگر متحد شوند. اجتناب از جنگ جهانی تمدن ها، بستگی دارد به این که رهبران جهان، ماهیت چند تمدنی سیاست جهانی را پذیرفته، برای حفظ آن با یکدیگر همکاری کنند.

هانتینگتون پس از طرح مشکل، راه حل آن را دست کشیدن از زیاده خواهی و پذیرفتن غیرجهانی بودن تمدن غربی می داند؛ ولی ادعای چالش با تمدن های دیگر را رها نکرده، خواستار اتحاد غرب برای حفظ تمدنش شده است. اشکالی که به وی وارد است، این است که اولاً: افول نسبی غرب و غیرجهانی بودن تمدن غرب، مجالی برای ماجراجویی و چالش گری غرب با تمدن های دیگر باقی نمی گذارد. ثانیاً: وقتی ادعای چالش گری به میان آمد و بدان جامه عمل نیز پوشانده شد؛ خواه ناخواه نوبت به درگیری تمدن ها می رسد و دیگر سخن از هم کاری رهبران جهان برای حفظ همه تمدن ها و اجتناب از جنگ تمدن ها بی مورد خواهد بود.

پس از معرفی نظریه برخورد تمدن ها و آشنایی با محتوای آن، این سؤال پیش می آید که تا چه حد این عقیده درست است و پیش بینی هانتینگتون احتمال وقوع دارد؟

نقدهایی به این نظریه وارد شده است. ما در این مجال، از تکرار اشکالات طرح شده، خودداری می کنیم. در عوض اشکالات زیر را به این نظریه وارد می دانیم:

الف) نظریه جنگ تمدن ها اصل را بر دشمنی و توطئه نهاده و این چیزی است که منادیان و مدافعان جدی دموکراسی از جمله کارل پوپر به شدت آن را تخطئه می کنند و واقع هم این است که این کار نوعی فرافکنی و عوام فریبی است که از سر بی مسئولیتی و ماجراجویی رخ داده است.

ب) به نظر می رسد، هانتینگتون به نمایندگی از غرب و به مثابه یکی از مهره های فرهنگی و سیاسی امریکا، تلاشی مذبوحانه کرده اند و پا را از گلیم خود فراتر نهاده اند و با طرح نظریه برخورد تمدن ها کوشیده اند غرب را از افول باز دارند و سهمی ناعادلانه برای تمدن غربی مطالبه کند. در حالی که با فرض سیر نزولی غرب که وی بدان معترف است، منطقی و عادلانه نیست که با دشمن تراشی، چالش گری و تنش آفرینی، به جنگ تمدن ها دامن زده شود و تمدنی را که در سراسیابی قرار گرفته و رو به کهولت می گذارد، سر پا نگه داشت.

ج) اشکال دیگر، یکی بر شمرده شدن توسعه و تعرض است. این حرف درست می نماید که تمدن غرب، به ویژه در بعد اخلاقی رو به انحطاط نهاده و در نتیجه نمی تواند مدعی جهانی بودن و رهبری جهان باشد. هم چنین درست است که تمدن های دیگر به ویژه تمدن های آسیایی و اسلامی، بار دیگر سیر صعودی را آغاز کرده اند، ولی این سخن درست نیست که رشد و توسعه تمدن های شرقی، لزوماً با سلطه جویی و تعرض آنها به غرب همراه باشد؛ زیرا با وصف محور بودن اخلاق - به ویژه در تمدن اسلامی - مجوزی برای بی عدالتی و دست اندازی به حقوق دیگران وجود نخواهد داشت. آری اگر غرب دست به جنایت زده یا رژیم چپ اسرائیل وحشی را به جان مسلمانان اندازد، نباید انتظار سکوت و تسلیم را از آنها داشته باشد! درست است که لبه های تمدن اسلامی و خطوط گسل آن خونین است، ولی غرب همواره مسئول مستقیم تمام خون ریزی های فلسطین اشغالی، عراق، افغانستان، بوسنی و... بوده است که با بی عدالتی های آشکار و حمایت از اقمار تروریست خود، زمینه خون ریزی را فراهم می سازد.

د) اشکال جوهری نظریه جنگ تمدن ها، نگاه نادرست به ماهیت اسلام و انسان است. شرح این اشکال در ادامه این نوشتار خواهد آمد که به مقایسه گفتمان مهدویت و جنگ تمدن ها مربوط است.

بخش دوم

تفاوت های اساسی گفتمان مهدویت و جنگ تمدن ها

1. ایدئولوژی مهدویت و غرب

1-1 هانتینگتون به صراحت یادآور شده که:

ایدئولوژی های عمده سیاسی قرن بیستم از قبیل لیبرالیسم، سوسیالیسم، آنارشیسم، کمونیسم، فاشیسم، ناسیونالیسم، سیوسیال دموکراسی و... همگی محصول تمدن غرب اند، اما هیچ یک از تمدن های دیگر ایدئولوژی سیاسی مهمی مطرح

نکرده اند. البته چیزی که هرگز غرب نتوانسته در درون خود تولید کند، یک دین عمده جهانی است. تمام ادیان بزرگ جهان، محصول تمدن های غیرغربی هستند و در بیشتر موارد قبل از پیدایش تمدن غربی وجود داشته اند. در همان حال که جهان از مرحله غربی خود عبور می کند، ایدئولوژی های غربی هم دچار تنزل می شوند.

2-1 حاصل این سخن هانتینگتون جداسازی دین و ایدئولوژی است. بدین گونه که یکی غربی و دیگری غیرغربی است و این که اساساً غیر غربی ها از تولید ایدئولوژی ناتوان اند. برخی از هم فکran وی یا شیفتگان دموکراسی غربی نیز در غیرایدئولوژیک معرفی کردن اسلام اصرار دارند؛ در صورتی که این اندیشه به کلی نادرست است؛ زیرا دین مجموعه ای کامل، شامل ایمان و عمل صالح یا جهان بینی و ایدئولوژی است. این دو از یکدیگر تفکیک نمی پذیرند و هیچ یک بدون دیگری ره به جایی نمی برند. دین از یک سو جهان بینی عرضه می کند و از سویی راه کارهای اجرایی همان جهان بینی (ایدئولوژی) را بر می نماید. در نتیجه، دین به عنوان مکتبی کامل، خوش بختی انسان را از رهگذر جمع میان جهان بینی و ایدئولوژی تأمین می کند. به علاوه، دین به این ترتیب از ایدئولوژی تهی نیست. بنابراین، ایدئولوژی سازی از مختصات تمدن غربی نیست.

3-1 خطای دیگر نظریه جنگ تمدن ها این است که دین محصول تمدن دانسته شده است. بنابر آن چه گفته شد که دین مجموعه جهان بینی و ایدئولوژی است، نمی توان آن را محصول تمدن دانست. دین به معنای درست آن که بر آمده از وحی است، منشأ ماورایی دارد و بشری نیست. البته هیچ اشکالی ندارد که دین خدا را رکن تمدن بشری بدانیم؛ به گونه ای که بدون آن به طور جدی تمدنی پا نگیرد.

4-1 همان گونه که هانتینگتون به دلیل افول ایدئولوژی های غربی (انحطاط تمدن غربی) توجه کرده؛ خوب بود به راز ایدئولوژی سازی این تمدن هم اشاره می کرد. به نظر می رسد دلیل این امر آن باشد که از یک سو بحران ها و ناکامی های گوناگون جامعه و تمدن غربی، سبب پیدایش ایدئولوژی های متفاوت شده و از سوی دیگر، خلأ ناشی از فقدان دین و به حاشیه رانده شدن آن پس از رنسانس موجب آن باشد.

به هر حال، هیچ یک از این دو موضوع نه تنها افتخارآمیز نبوده که نشان از ضعف و ناتوانی تمدن غربی در اداره جامعه و پاسخ گویی به نیازهای آدمی دارد. با این وصف با به بن بست رسیدن تمدن غربی و ایدئولوژی های درون آن، چگونه می توان به استقبال آینده رفت و به آن امیدوار بود؟

از این جا، تفاوت گفتمان مهدویت با دیدگاه جنگ تمدن ها روشن می شود. مهدویت با تکیه بر مکتب غنی و کامل اسلام و با آرمان صلح طلبی و عدالت خواهی، آینده ای امیدبخش را به انسان ها نوید می دهد. ولی نظریه برخورد تمدن ها با دستی تهی از دین و ایدئولوژی و تمدنی رو به زوال، آینده ای مبهم و جهانی پر از جنگ و خشونت را وعده می دهد!

5-1 این نکته نیز جالب توجه می نماید که دلیل عدم تولید ایدئولوژی در تمدن های غیرغربی، بی نیازی به این امر به دلیل حضور دین در این تمدن ها است. اسلام نیز که ذاتی غنی و جامع دارد، به تولید ایدئولوژی های بشری نیازمند نبوده است.

6-1 در باره گفتمان عدالت در مهدویت و ایدئولوژی و رفتار عادلانه امام مهدی؟، توسعه عدالت اقتصادی، قضایی و فرهنگی در دولت دادگستر ایشان به نقل حدیثی می پردازیم:

جابر گوید مردی بر امام باقر؟ وارد شد و گفت: خدایت تو را به سلامت بدارد، از من این پانصد درهم زکات مالم را بگیر. امام؟ به او فرمود: این پول را به تو برگردانم تا آن را به همسایگان نیازمند و فقرای مسلمان و برادران دینی خود انفاق کنی. سپس فرمود: هنگامی که قائم اهل بیت قیام کند، ثروت را به طور مساوی تقسیم کرده، به عدالت حکم خواهد راند. پس هر کس از او اطاعت کند از خدا اطاعت کرده و هر کس با او مخالفت کند، با خدا مخالفت کرده است. همانا مهدی، مهدی نامیده شده، چون به امری پنهانی مردم را هدایت می کند. او تورات و سایر کتاب های آسمانی را از غاری در انطاکیه بیرون می آورد و میان یهود بنابر تورات میان پیروان انجیل بنابر انجیل و میان اهل زبور بنابر زبور و میان اهل قرآن (مسلمانان) بنابر قرآن حکم خواهد راند. تمام ثروت دنیا چه روی زمین باشد و چه معادن زیرزمینی، در اختیار او قرار گیرد، پس اعلام می کند: به قضاوت من بنگرید درباره آن چه قطع رحم و خویشاوندی کردید و آن چه برای آن خون های به ناحق ریختید و مرتکب حرام شدید. پس به کاری دست می زند که هیچ کس پیش از او انجام نداده است. زمین را از عدل، قسط و نور آکنده می کند، چنان که از ظلم، ستم و بدی پر شده است.

2. تجدید حیات دین

دومین تفاوت گفتمان مهدویت و جنگ تمدن ها در باره تجدید حیات دین است. هر دو در این باره قائل به تجدید حیات دین هستند، ولی با نگاه های متفاوت:

1-2 هانتینگتون می گوید:

[حتی] پیش از قرن نوزدهم اعراب، بیزانسی ها، چینی ها، عثمانی ها، مغولان و روس ها به خود اعتماد به نفس فراوانی داشتند و حتی فرودستی فرهنگی، عقب ماندگی نهادی و فساد و انحطاط غرب را تحقیر می کردند. اینک که کامیابی های غرب در حال رنگ باختن نسبی است، چنین دیدگاه هایی دوباره زنده می شود. [و به طریق اولی] ملت ها احساس می کنند که دیگر نباید غرب را به چیزی گرفت. در ایران - هر چند موردی ویژه و افراطی است - به قول یکی از ناظران، ارزش های غربی به شیوه های گوناگون نفی می شوند، هر چند در مالزی، اندونزی، سنگاپور، چین و ژاپن هم اوضاع بر همین مدار می چرخد... فرایند جهانی بومی گرایی، در باززایی ادیان خود را می نمایند؛ فرایندی که در بسیاری از نقاط جهان و از همه مهم

تر، در نوزایی فرهنگی آسیا و کشورهای اسلامی در حال وقوع است و تا حدود زیادی معلول پویایی اقتصادی و جمعیتی این جوامع می باشد.

بازگشت خدا: در نیمه اول قرن بیستم، عموماً نخبگان فکری عقیده داشتند که مدرنیزاسیون اقتصادی و اجتماعی، دین را به عنوان عنصری مهم در حیات آدمی از میدان بیرون می کند... در نیمه دوم قرن بیستم معلوم شد که این بیم و امیدها بی پایه بوده است.

مدرنیزاسیون اقتصادی و اجتماعی ابعادی جهانی یافت و هم زمان با آن، دین هم در سراسر جهان تجدید حیات کرد. این باززایی یا به قول ژیل کپل، بازگشت خدا، تمام قاره ها، تمدن ها و تقریباً همه کشورها را در بر گرفته است... این رویکرد، به اشکال مختلفی مدافع فاصله گرفتن از مدرنیسم بود که شکست خورده بود و ادعا می شد که ناکامی و بن بست موجود در آن ناشی از جدایی مدرنیسم از خدا بوده است. دیگر کسی از سازگار کردن دین با مقتضیات جدید سخن نمی گفت؛ صحبت از مسیحی کردن دوباره اروپا بود. هدف این نبود که اسلام را مدرنیزه کنند، بلکه سخن از اسلامی شدن مدرنیته بود.

وی در ادامه، بدیهی ترین، برجسته ترین و قوی ترین عامل نوزایی دین در سطح جهان را فرایندهای مدرنیزاسیون اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نیمه دوم قرن بیستم در سراسر جهان دانسته است. هم چنین هویت بخشی، معنا دادن و هدف بخشیدن دین به زندگی انسان را، عوامل دیگر باززایی دین به حساب آورده است:

"دین است که با کشیدن خط میان مؤمنان و غیرمؤمنان و مرزبندی میان خودی های برتر و غریبه های کمتر، به او هویت می دهد."

وی ماهیت نوزایی دینی را نیز چنین ترسیم می کند:

در سطحی گسترده تر، نوزایی دینی در سراسر جهان واکنشی است در برابر سکولاریسم، نسبی گرایی اخلاقی و لذت جویی و تأکیدی دوباره است بر ارزش های نظم، انضباط، کار، هم یاری و همبستگی انسانی. گروه های دینی، آن دسته از نیازهای اجتماعی را که دیوان سالاری دولتی پاسخ گوی آن نبوده است، برآورده می کنند. او عقب نشینی غرب و پایان جنگ سرد را نیز عوامل نوزایی دینی معرفی کرده، سرانجام آورده است:

این تجدید حیات به منزله نفی مدرنیته نیست بلکه به معنای نفی غرب و انکار فرهنگ ملحدانه نسبی اندیش ویی شکلی است که با غرب ملازم است؛ نفی آن چیزی است که غرب زدگی نامیده می شود. اعلام استقلال فرهنگی از غرب است و بیان افتخار آمیز این مطلب که ما مدرن می شویم، اما مثل شما نمی شویم.

2-2- فروکاستن تجدید حیات دینی به بومی گرایی، در سخن هانتینگتون پذیرفتنی نیست؛ زیرا وی نوزایی را پشت کردن به تمدن غرب دانسته و این مقوله - یعنی ناسیونالیسم به اعتراف وی - در گذشته با شدت تمام در تمدن غرب وجود داشته است. پس معنا ندارد که نوزایی دینی، همان رویکرد ناسیونالیستی باشد، وگرنه عدولی از غرب زدگی نخواهد بود. به علاوه، دین هیچ روی خوشی به ملی گرایی نشان نداده است و در گفتمان مهدویت نیز بومی گرایی و ناسیونالیسم جایی ندارد؛ چون مهدویت تجدید حیات اسلام است و نمی تواند در این امر و متحد کردن اقوام و ملل زیر پرچم اسلام موفق شود، جز این که اسلام ناب را که مخالف ناسیونالیسم و شعوبی گری است، به آنان عرضه کند.

3-2- به عقیده وی، بومی گرایی، غرب گریزی و اسلام گرایی آسیایی ها از جمله ایرانیان، افراطی است. این باور نیز نادرست است؛ زیرا واقعیتی که در این قاره دیده می شود - به ویژه در ایران - موافق عقل و دین است و با این وصف نمی تواند افراطی باشد و این اتهام از آن رو وارد شده که تجدید حیات دینی شرق و گفتمان مهدویت، منافع غرب را تهدید کرده است.

به علاوه اگر بومی گرایی افراطی باشد، ناسیونالیسم غربی هم چنین خواهد بود؛ حال آن که غربی ها از قبول این حقیقت اکراه دارند.

4-2- خطای دیگر هانتینگتون، معرفی برخی عوامل بنیادگرایی اسلامی است. وی و هم فکرائش از حقایق، فاصله بسیاری گرفته اند. عواملی از قبیل توسعه اقتصادی، رشد جمعیتی، پایان جنگ سرد، عقب نشینی غرب، بومی گرایی و...، متغیرهای اصلی اسلام گرایی نیستند؛ زیرا در دین این امور اصالت ندارند و تنها ابزارهای مهتری تلقی شده اند. اما عامل اصلی چیست؟ عامل اصلی چنان که هانتینگتون مطرح کرده، ایمان به خدا و فاصله گرفتن از مدرنیسم الحادی است. ایمان به خدا به مثابه برترین ارزش و نفی الحاد به مثابه مهم ترین ضد ارزش، عوامل اصلی تجدید حیات دین در روزگار کنونی است؛ همان گونه که شکل گیری تمدن جدید غرب در عهد رنسانس نیز دین گریزی و الحاد بوده است. پس به طور منطقی، پشت کردن به آن تمدن، به گفته خود هانتینگتون باید در قالب مسیحی کردن دوباره اروپا یا اسلامی کردن مدرنیته باشد.

5-2- در باره تأثیر نوگرایی در تجدید حیات اسلام نیز باید گفت که تأثیر این عامل به شکلی غیرمستقیم است؛ یعنی مسلمانان به صورت خودباخته یا به منظور عقب نماندن از جریان مدرنیته نیست که به بازنگری در دین داری خود پرداخته اند بلکه با مشاهده کاستی ها و ضعف های مدرنیسم، ارزش دین و احکام آن برایشان آشکارتر شده است و در جهت گریز از مدرنیته الحادی به قول هانتینگتون، به ایمان دینی و احکام زندگی ساز آن پناهنده شده اند، اما به چه شکل؟

6-2- نحوه تجدید حیات دین و ماهیت نوگرایی و بنیادگرایی اسلامی نیز به گونه تصور برخی نمی تواند باشد. نوگرایی دینی به معنای تجدید نظر در احکام اسلام و قبول ارزش های بیگانه و تغییر مقررات اسلامی نیست. بلکه گفتمان

بنیادگرایی اسلامی و مهدویت این است که بدعت ها و ناخالصی ها از ساحت دین زدوده شود و اسلام اولیه، بی کاستی و به دور از هر آلودگی و تحریفی در جامعه معرفی و اجرا شود.

7-2 از اعتراف هانتینگتون به استقلال طلبی نوزایی اسلامی و غرب گریزی آن نباید غافل ماند. در حقیقت همین نکته مهم، نشان گر ماهیت بنیادگرایی اسلامی و قیام امام مهدی؟ به مثابه بهترین نوع اصول گرایی اسلامی است. به این ترتیب، تجدید حیات اسلام، ضمن برخورداری از مزایای مادی و معنوی دانش و تمدن بشری، از معایب و فساد تمدن غربی نیز پیراسته است.

8-2 سرانجام این که تجدید حیات دینی از یک سو در گرو ناتوانی غرب در برطرف کردن مشکلات بشر و در عوض قابلیت پاسخ گویی اسلام به نیازهای روز و نیازهای انسان است؛ و گرنه باززایی اسلام، پشت کردن به غرب و بازگشت به دینی که چهارده قرن از حیاتش گذشته معنا نمی داشت، و از سوی دیگر، این امر مربوط به تعریف درست اسلام از انسان است. فهم این موضوع را به فراز دیگری می سپاریم.

3. مهدویت و اصلاح دینی غرب

هانتینگتون ضمن بیان نظریه برخورد تمدن ها، وقتی از تمدن اسلامی و بنیادگرایی اسلامی یاد کرده، آن را به جنبش اصلاح دینی غرب، یعنی نهضت پروتستان تشبیه کرده، وجوه تشابه بسیاری میان اصلاحات پروتستانی و نوگرایی اسلامی بر شمرده و در عین حال تفاوت هایی نیز میان این دو گذارده است. وی هم چنین بنیادگرایی اسلامی را شبیه انقلابی گری مارکسیسم یاد می کند.

در سال های اخیر در ایران نیز چنین رویکردهایی به اسلام وجود داشته است. ایده هایی از قبیل پروتستانیسیم اسلامی یا اومانیسیم اسلامی مطرح شده، چنان که قبل از آن سوسیالیسم اسلامی یا سوسیالیست خداپرست مطرح شده بود. حال به منظور ارزیابی این رویکردها و نشان دادن تفاوت گفتمان بنیادگرایی اسلامی و مهدویت با اصلاح دینی مسیحی و انقلاب گری مارکسیستی، به نقل و نقد ایده های هانتینگتون می پردازیم:

1-3 طرح مسأله: هانتینگتون در عنوان باززایی اسلام آورده است:

در همان حال که آسیایی ها به دلیل توسعه اقتصادی خود، اعتماد به نفس بیشتری پیدا می کردند، انبوه مسلمانان هم به اسلام به عنوان منبع هویت، ثبات، مشروعیت، توسعه، قدرت و امید روی آوردند؛ امیدی که در شعار اسلام تنها راه حل است، رخ نمود. باززایی اسلام با گستره و عمقی که دارد، تازه ترین مرحله در روند تطبیق تمدن اسلامی با غرب است.

وی آن گاه از قول یک صاحب نظر مسلمان، محتوای باززایی اسلامی را چنین معرفی می کند: "استقرار قوانین اسلامی به جای قوانین غربی، استفاده فزاینده از زبان و نمادهای دینی، گسترش آموزش های اسلامی، پای بند بیشتر به قوانین رفتاری

اسلامی مانند حجاب و استفاده نکردن الکل و...". وی در ادامه افزوده است: بازگشت خدا پدیده ای جهانی است، اما خدا یا الله در امت یا جامعه مسلمانان است که به صورتی گسترده و موفقیت آمیز انتقام می گیرد.

باززایی اسلامی در نمود سیاسی خود شباهت هایی با مارکسیسم دارد. متونی که مقدس به حساب می آیند، تصویری از یک جامعه کامل، اعتقاد به تغییرات بنیادی، نفی قدرت ملت - کشور و گوناگونی آموزه هایی که از اصلاح طلبی میانه روانه تا انقلابی گری خشونت آمیز را در بر می گیرد، از جمله این شباهت هاست. البته این باززایی با جنبش اصلاح در آیین پروتستان هم سانی بیشتری دارد. واکنش به رکود و فساد، بازگشت به دین خالص تر، نظم و انضباط، و جاذبه داشتن برای طبقه متوسط، وجوه اشتراک این دو است. آیین لوتر و کالوین مانند بنیادگرایی شیعه و سنی است و حتی شباهت هایی میان جان کالوین و آیت الله خمینی وجود دارد.

وی سپس به تفاوت بنیادگرایی اسلامی و اصلاح طلبی مسیحی اشاره می کند: "جنبش اصلاح عمدتاً محدود به شمال اروپا بود... اما باززایی اسلامی تقریباً تمام جوامع مسلمان را تحت تأثیر قرار داده است". به نظر او عناصر اسلام گرا، شامل: دانشجویان انقلابی و روشن فکر، طبقه شهری متوسط و مهاجران روستایی به شهرها هستند.

به اعتقاد او گروه های لیبرال دموکرات موجود، به موازات بنیادگرایان مسلمان توفیقی به دست نیاوردند: دموکرات های لیبرال - از موارد استثنایی که بگذریم - نتوانستند در جوامع اسلامی پایگاه مردمی پایداری پیدا کنند و حتی لیبرالیسم اسلامی هم نتوانست در این جوامع ریشه بدواند... . شکست تمام و کمال دموکراسی لیبرال در دست یابی به قدرت در جوامع اسلامی پدیده ای است مداوم و تکراری،

در مدتی قریب به یک قرن که از سده نوزدهم آغاز شده است. علت اصلی این ناکامی ها تا حدی طبیعت فرهنگ و جامعه اسلامی است که پذیرای مفاهیم لیبرال غربی نیست.

سرانجام، وی پس از تکرار عوامل بنیادگرایی اسلامی از قبیل رشد جمعیت، مدرنیزاسیون و تظاهر دولت های اسلامی به اسلام، مدعی ناکارآمدی بنیادگرایی اسلامی در استقرار عدالت اجتماعی، رشد اقتصادی و آزادی های سیاسی شده است.

2-3 پیش تر، از زبان هانتینگتون آوردیم که بنیادگرایی اسلامی یعنی پشت کردن به غرب، استقلال خواهی، نه گفتن به غرب و حتی مدرن شدن، اما به سبک غیر غربی؛ ولی در این قسمت وی می گوید: اسلام گرایی یعنی منطبق شدن با غرب. او در این باره توضیح بیشتر یا استدلالی ندارد؛ ولی اشکال سخنش در درجه اول، تناقض آمیز بودن است؛ زیرا غرب گریزی کامل با غرب گرایی و انطباق با آن هیچ نسبتی ندارد و در درجه بعد، اساساً جوهره آموزه های توحیدی اسلام مانع شرک آلودگی و هر نوع رویکرد غیر توحیدی به غرب ملحد است.

3-3 گویا بنابر ذهنیت نادرست غربی ها به دین که آن را صرفاً قدسی، معنوی، غیردنیایی و در نتیجه تهی از سیاست می دانند؛

هانتینگتون هم به رغم اذعان به قانون گرایی اسلامی، رفتارهای مورد پسند دین، روی آوری به نمادها و زبان دین و پای بندی به ایدئولوژی اسلامی، ضمن بیان ماهیت بنیادگرایی اسلامی، جوهر آن را خشونت، جنگ طلبی و حتی منتقم دانستن خدا به مثابه یک فرهنگ دانسته است. ولی می دانیم که چنین نیست و جوهر دین، اصول گرایی اسلامی و مهدویت، علاوه بر همراه دانستن دین و دنیا،

تکیه بر رحمانیت الهی به عنوان یک فرهنگ و تحقق بخشیدن به مهر و عطوفت اسلامی است. این گفتمان غالب مهدویت و اسلام است؛

وگرنه انتقام گرفتن از دشمنان خدا که اصلاح پذیر نبوده و در صدد کمی از جامعه را تشکیل می دهند، به هیچ رو وجهه غالب آن نیست. به دیگر سخن، گفتمان عدالت خواهانه اسلام و مهدویت، ذی مقدمه ای است که مقدمه آن قلع و قمع دشمنان دین، عدالت و انسان است و طبیعی است تا آن مقدمه تحقق نیابد، نوبت به ذی مقدمه نرسد. و البته این امر کاملاً عادلانه است، ولی هیچ گاه مقدمه مفصل تر و گسترده تر از ذی مقدمه نیست.

4-3 شباهت ها و قدر مشترک هایی که هانتینگتون میان اسلام و مارکسیسم یادآور شده پذیرفتنی نیست؛ زیرا اولاً چند و چون این قدر مشترک ها متفاوت اند و به این ترتیب، مثلاً کل گرایی یا بنیادگرایی و یا انقلابی گری در اسلام با این امور در مارکسیسم یکی نیستند؛

ثانیاً اسلام با مارکسیسم در اعتقادات خود به طور ریشه ای متفاوت است. یکی به ماده اصالت می دهد همه چیز را بر آن بنا می نهد و دیگری خدا را اصل دانسته و همه چیز را در پرتو او می خواهد. و چون این اختلاف اساسی در بعد جهان بینی های آنها وجود دارد، به ناچار روبناهای ایدئولوژیک آنها نیز متفاوت خواهد بود.

5-3 البته به هنگام قیاس اسلام و مسیحیت، البته با مسامحه بسیار، از این رو که توحید اسلامی هم سنگ تثلیث مسیحی نیست، می توان گفت هر دو خدا را می جویند و دین الهی اند، ولی نمی توان اصلاح طلبی مسیحی را با بنیادگرایی اسلامی هم ارز دانست؛ چرا که اولاً آن چه در قالب نهضت پروتستان صورت گرفت و هانتینگتون هم به آنها اشاره کرده، اصلاحاتی در چهارچوب دینی است که به هر حال تحریف شده است. در صورتی که بنیادگرایی اسلامی، بازگشت به اصول و آموزه های دینی است که تحریف نشده است و متن اصلی

اش یعنی قرآن، کاملاً سالم و دست نخورده باقی مانده است. ثانیاً جهت گیری اصلاحات مسیحی به گواهی برآمدن سرمایه داری غرب در پرتو جنبش پروتستان، دنیایی صرف است، در حالی که بنیادگرایی اسلامی یا مهدویت، تنها خدا را هدف قرار

می دهد و دنیاگرایی آنها از این روست که خدا از مسلمان خواسته که تارک دنیا نباشد. ثالثاً پروتستانیسیم مسیحی، خود برخلاف اصول بوده، حرکتی تجدید نظر طلبانه و بدعت آمیز است. اما اصول گرایی اسلامی و مهدویت، رهاسته از متن دین، دارای مجوز رعی و عامل رشد است، چنان که اجتهاد هم با همین ویژگی ها، بدعت به حساب نمی آید و ارزش مند است.

6-3 این دیدگاه هانتینگتون نیز ناصواب است که بار بنیادگرایی اسلامی را بر دوش سه گروهی که نام برده، نهاده است؛ زیرا اسلام ابتدا از جنس ایمان و اعتقاد بوده، هیچ مسلمانی را فرو نمی گذارد؛ پس تمام پیروانش باید به اصول اعتقادی و مهدویت ایمان داشته باشند. به علاوه، عمل صالح نیز مکمل ایمان است و هر مسلمانی در راه تحقق بخشیدن به باورهای دینی باید بکوشد. پس سه گروه یاد شده خصوصیتی ندارند و تمام اقشار جامعه زیر پوشش بنیادگرایی اسلامی قرار دارند، چنان که خود هانتینگتون به گونه ای به این امر اذعان کرده، آن جا که تمام جغرافیای جهان اسلام را عرصه بنیادگرایی اسلامی دانسته، با این که حق این است که هرجایی از کره زمین که مسلمانی زندگی می کند، وظیفه مسلمانی اش قطعی و با موج بنیادگرایی اسلامی همراه است.

7-3 اعتراف هانتینگتون به شکست لیبرال دموکراسی و رنگ باختنش در برابر اصول گرایی اسلامی، جالب توجه است. این امر گویای حقانیت و برتری گفتمان مهدویت است. البته مهم، فهمیدن راز شکست لیبرال دموکراسی به مثابه مهم ترین دستاورد تمدن غربی است. به نظر می رسد پاسخ این باشد که کارنامه تمدن غرب در قبال جهان اسلام سیاه بوده، سرشار از ستم های بسیار بر مسلمانان است. وانگهی به لحاظ فکری نیز غرب بسیار فقیر است. در نتیجه، نارسایی علمی و عملی غرب ما را بر آن داشته که به گفتمان لیبرال دموکراسی پشت کنیم و به اسلام رو آوریم. ناگفته نماند که چیزی به نام لیبرالیسم اسلامی، صرف تخیلی است که فضای ذهن هانتینگتون و امثال او را انباشته، ولی واقعیت خارجی ندارد. و دلیلش، همان است که پیش تر در نقد پروتستانیسیم اسلامی و سوسیالیسم اسلامی گفته شد؛ دین اسلام در ذات خود، کامل و مستقل بوده، اساساً غیربشری است و نسبتی با مکاتب بشری ندارد.

بنابراین نیازی هم به وام گیری از آنها ندارد تا با یکی از آنها ترکیب شود. اگر اسلام را بی نیاز و کامل بدانیم، گفتمان ویژه ای درباره آزادی انسان (به مثابه بنده خدا) خواهد داشت و در نتیجه، نیازی به پیوند میان لیبرالیسم غربی و اسلام نیست. و اساساً چنین ارتباطی محال است؛ زیرا انسان مسلمان بنده خداست و آزادی اراده اش پرتوی از اراده مطلق الهی است. در صورتی که انسان غربی بریده از خدا، خود را جای او نهاده، اراده اش را مطلق کرده و صددرصد احساس آزادی می کند و چنین چیزی با عبودیت جمع پذیر نیست.

8-3 و آخرین سخن، پاسخی به شبهه ناکارآمدی دین و مهدویت است که گویا مهم ترین اشکال به بنیادگرایی اسلامی است. این نکته ای اساسی است که روح تمدن غربی را مادیت تشکیل داده، مبنای فکری آن و جهان بینی اش را اصالت ماده ساخته و رویکرد اصلی اش رشد اقتصادی است و از این روست که بنیادگرایی اسلامی با این معیار سنجیده می شود.

ولی این موضع گیری نادرست است و برای ارزیابی بنیادگرایی اسلامی، نخست باید معیاری غیرمادی منظور شود تا کارآمدی نظری آن مشخص شود. پس از عبور از این مرحله، نوبت به کارآیی عملی دین می رسد و چنین امری آن گاه داوری می پذیرد که فرصت عمل فراهم آید و پس از آن قضاوت شود.

بنیادگرایی اسلامی به مثابه درآمدی بر مهدویت، در آغاز راه است و دست کم فرصتی برابر با مجال فراهم شده برای غرب نیاز دارد که این حرکت به موفقیت های عملی دست یابد و کارآمدی اش آشکار گردد.

4. نگاه انتزاعی یا تاریخی؟

قبلاً به این موضوع اشاره شد که می توان دین را در جامه ایدئولوژی تماشا کرد یا خیر. غربی ها و غرب باوران، از کاربردی شدن دین وحشت دارند و خواهان دینی غیرسیاسی، غیرایدئولوژیک و بریده از اجتماع اند تا از رهگذر آن خطری متوجه منافع غرب نباشد. آنان درون تمدن خود با مسیحیت نیز چنین رفتاری کرده اند تا در ابعاد گوناگون فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مشکلی بر سر راه سردمداران و دنیاداران غربی نباشد. از این روست که آنان خواهان اسلامی "انتزاعی" و اصیل نیستند که به مثابه دینی کامل و با نظام های گوناگون، ایمان و عمل صالح را از پیروانش مطالبه می کند. بلکه آنان اسلامی "تاریخی" را توصیه می کنند که قابل دست کاری باشد و با هوا و هوس های بشری در هم آمیزد!

1-4- نخست دیدگاه نظریه پرداز جنگ تمدن ها را مرور می کنیم. وی با عنوان: "اسلام، آگاهی بدون وحدت" می گوید:

ساختار وفاداری سیاسی در میان عرب ها و عموم مسلمانان، مقابل ساختار یاد شده در غرب مدرن است. برای غرب، ملت - کشور نقطه اوج وفاداری سیاسی است و وفاداری های دیگر، فرع بر آن است یا در وفاداری به ملت رنگ می بازد... در جهان اسلام، ساختار وفاداری درست برعکس است. اسلام در سلسله مراتب وفاداری ها، در نقطه میانی، تهی است. ایرالاپیدوس معتقد است که دو ساختار اصیل، بنیادین و دیرپا در اسلام، خانواده، طایفه، قبیله از یک سو و واحدهای فرهنگی، دینی و پادشاهی در گسترده ترین سطح از سوی دیگر است... در جهان عرب، کشورهای موجود مشکل مشروعیت دارند؛ چرا که بیشتر، معلول امپریالیسم مطلق، اگر نه ناپایدار غرب هستند. مرزهای موجود میان آنها بر زیستگاه گروه های قومی مثل بربرها و کردها منطبق نیست... علاوه بر این، حاکمیت ملت - کشور با اندیشه حاکمیت الله و تقدم امت، سازگاری ندارد. بنیادگرایی اسلامی به مثابه یک جنبش انقلابی، مفهوم ملت - کشور را به خاطر وحدت جهان اسلام نفی می کند.

خانم هانتز یکی از مدافعان نظریه جنگ تمدن ها، با صراحتی بیشتر مدعی تهی بودن اسلام از نظام سیاسی، غیر ایدئولوژیک بودن و تاریخی بودن آن شده است:

مشکل اکثر نظریه‌هایی که در مورد طبیعت اسلام... عرضه می‌شود، این است که در این بحث‌ها نقش و جایگاه اسلام... به عنوان یکی از عوامل تعیین‌کننده رفتار آنان [مسلمانان] در قبال دنیای خارج، اکثراً به شیوه‌ای انتزاعی، ایستا و غیرتاریخی بررسی می‌شود. اما مشخص ساختن تأثیر اسلام در یک حالت انتزاعی ممکن نیست. ...

از این گذشته، اسلام تنها مجموعه‌ای ساکن از قواعد و مقررات اخلاقی و قانونی که در طول قرن‌ها بدون تغییر باقی مانده باشد، نیست. اسلام هم چنین خلاصه زندگی و تجربه‌های مسلمانانی است که در سرزمین‌ها و دوره‌های تاریخی متفاوت با یکدیگر و با غیر مسلمانان به سر برده‌اند.

با مطالعه بخش دیگری از سخنان وی، آشکار می‌شود که چرا به اسلام تاریخی و نه انتزاعی دل بستگی دارد:

جامعه اسلامی اولیه، افسانه و واقعیت: محمد صلی الله علیه و آله پیامبر اسلام، در فاصله بین سال 622 میلادی که وارد مدینه شد و 632 که جان به جان آفرین سپرد، رهبری معنوی و سیاسی پیروان خود را در جامعه جدید اسلامی عهده‌دار بود... این دوره با وجود کوتاه بودن، نفوذی عمیق در تحول بعدی نظریه سیاسی و اجتماعی اسلام داشت... شدت افسون‌زدگی و دل‌مشغولی مسلمانان با این دوره آرمانی زندگی اسلامی و بنابراین شوق بازآفرینی این آرمان شهر، در سراسر تاریخ آنها در نوسان بوده است... قرآن و سنت پیامبر، راهنمای کافی و روشن و بدون ابهامی در مورد شرایطی که برای یک حکومت اسلامی لازم است، فراهم نمی‌آورد. او در جای دیگر حتی نظام سیاسی ساسانی را بر اسلام ترجیح داده است:

در سنت ساسانی، درهم آمیختگی بین پدیده‌های دنیوی و آسمانی و بین مذهب و سیاست از اسلام بیشتر بود... به رغم اعتقاد گسترده به ویژگی اسلام بر اساس این تصویر که در آن سیاست و مذهب در هم آمیخته است، در واقع در اسلام این آمیختگی (روحانی و دنیوی) بیشتر از دیگر مذاهب نبوده است. ...

در سطح سیاسی، جهان اسلام به طور قابل ملاحظه‌ای دچار فقدان وحدت و یک‌پارچگی است. اسلام ویژگی‌های قومی، فرهنگی و غیره را از جهان اسلام حذف نکرده است... آرمان تشکیل یک ملت مسلمان واحد، چون همیشه دور و دست نیافتنی می‌نماید. این واقعیت که رسیدن به چنین آرمانی هم‌چنان به صورت سراب باقی مانده است، عوارض مهمی برای حس هویت فردی و جمعی مسلمانان نسبت به کشورهای دیگر داشته است. مهم‌ترین پیامد وحدت به دست نیامده مسلمانان این است که اسلام تنها یکی از عناصر احساس هویت و ارزش‌های مورد نظر آنهاست و اغلب نیز مهم‌ترین آن نیست.

سرانجام وی با حمله شدید به اصول گرایی اسلامی می‌گوید:

اگر اسلام افراطی اساساً یک انحراف برآمده از عوامل گوناگونی که رابطه‌ای با مفهوم و ذات اسلام سنی ندارند تلقی شود، می‌توان آن را با حمله به علت‌های ریشه‌ای آن که قابل شناختن و منزوی ساختن هستند از بین برد. ... با این همه، تمام

اندیشه وران و ناظران غربی اسلام خوب و بد را متفاوت نمی دانند. آنها می پذیرند که یک نوع اسلام "شکل مبارز آن" خطرناک تر و تهدید قوی تری برای غرب، چه از جنبه تمدنی و چه از جهات دیگر است، و بنابراین، باید مهار و حذف شود، اما آنها با این نظر که اسلام قادر به تکامل و اصلاح است و از این رو می تواند خود را به ارزش های غربی نزدیک کند و با آنها کنار بیاید، مخالف اند. بنابراین، نتیجه می گیرند که تا سکولاریزه شدن کامل جوامع اسلامی و محدود ساختن اسلام تنها به قلمرو شعور و خودآگاهی فردی و خصوصی، نوعی برخورد بین تمدن ها اجتناب ناپذیر خواهد بود. طرف داران این نظریه، هم چنین بر این باورند که هر کوششی برای درگیر ساختن حتی گروه های اسلام گرای فاقد گرایش های افراطی در روند سیاسی، خطرناک خواهد بود.

پیش از نقد این نقل های طولانی، باید به دلیل ملال آوری احتمالی و محتوای موهن و اهانت آمیز آنها از خواننده محترم عذرخواهی کنم و از پیش گاه حضرت حق و اولیای بزرگ اسلام پوزش بخواهم. این ناچیز به هیچ رو نمی توانم تکدر و تأسف خویش را پنهان سازم از انبوه نوشته هایی از این دست که در کشور ما در سال های اخیر با هزینه هایی سنگین از بیت المال منتشر شده، بدون این که برای اعتقادات مردم کمترین خطری احساس شود، یا دست کم در آن کتاب ها کوتاه ترین نقد یا تذکری مبنی بر بی اساس بودن آنها بیاید. بنابراین، به حسب وظیفه شرعی، نکات ذیل را یادآوری می کنم تا کمی از بار مصیبتی که بر ما وارد شده، بکاهم و ناستواری این توهمات را نشان دهم.

2-4 بی شک ناسیونالیسم مکتب و پدیده ای غربی است. اما دلیل عمده ناکارآمدی آن، افزون بر غیرفطری بودن آن می نماید. تحولات قرون نوزدهم و بیستم غرب به ویژه دو جنگ جهانی، نشان داد که ناسیونالیسم و نژادپرستی افراطی ره به جایی نمی برد و در نتیجه، اگزیستانسیالیسم پدید آمد تا بتواند به گونه ای خسارات معنوی و روحی غربی ها را ترمیم کند. به علاوه، ناسیونالیسم خلاف عقل و فطرت بوده، به هیچ رو با تساوی انسان ها سازگار نیست. انسان های برابر به لحاظ امکانات و توانایی های جسمی و روحی، با نگاه زشت ناسیونالیستی اداره شدنی نیستند. شاید از همین جهت بوده که هانتینگتون نیز ضمن نظریه جنگ تمدن ها، بر ناسیونالیسم خط بطلان کشیده است. اما شگفت آن که او به ناسیونالیسم بازگشته است و به اسلام خرده گرفته که چرا آن را نپذیرفته است! پس مخالفت اسلام با این پدیده، عین صواب و افتخارآمیز است.

3-4 این سخن که مدل اسلام میان تهی است؛ یعنی به جای ناسیونالیسم میانی بر خانواده، قبیله ابتدایی، امپراطوری و خلافت نهایی تکیه کرده است و در نتیجه جامعه مسلمانان دچار تفرقه شده اند، بی وجه و خلاف واقع است؛ زیرا در متون دینی براساس عقل و فطرت به شأن خانواده ارج نهاده شده است. برای مثال، به تشکیل خانواده توصیه شده؛ حقوق متقابل زن و شوهر مد نظر قرار گرفته. احترام به پدر و مادر سفارش شده، ولی به هیچ روی، قبیله گرایی یا خلافت و امپراطوری به مثابه نظام های سیاسی اسلامی پذیرفته نشده است. آن چه در اسلام پذیرفته شده، ولایت پیامبر اکرم صلی الله علیه و

آله و امام؟ و در روزگار کنونی غیبت، ولایت فقیه است و بس. پس تنها ناسیونالیسم در دین نفی نشده؛ بلکه نظام قبیلگی، خلافت و امثال این ها نیز به دلیل مخالفت با عقل و فطرت نفی شده اند.

تفصیل بحث در این باره در جای خود انجام می گیرد و با این نوشتار تناسب ندارد.

4-4. هانتینگتون از مشکل عدم مشروعیت دولت های عرب وابسته به غرب هم یاد کرده است. ولی مشکل آنها ربطی به اسلام ندارد؛

زیرا روشن شد که اسلام، آنان را قبول ندارد و چنان که وی تصریح کرده، آنها به دلیل وابستگی به غرب مشروعیتی دروغین دارند. پس در اصل، مشکل این دولت ها به سلطه ننگ بار غرب مربوط است.

5-4. روح گفتمان دینی و مهدوی حاکمیت، حاکمیت الله است. چنان که قرآن نیز تصریح می کند: (ان الحكم الا لله)؛ حکم تنها از آن خداست. ولی از کجای این قانون، نفی حاکمیت ملی بر می آید، آن طور که هانتینگتون و هم فکران غرب باور داخلی او می گویند و جمهوریت را بدون اسلامیت خواستارند، چون خیال می کنند حاکمیت خدا با حاکمیت مردم قابل جمع نیست! پاسخ این تخیل این است که حکم با حاکمیت تفاوت دارد. حکم، شریعت و قانون الهی است. ولی حاکمیت یا حکومت یعنی اجرای قانون. در اسلام - چنان که گذشت - حاکمان و مجریان به مردم معرفی شده، از مردم خواسته می شود که به آنها گرویده، از آنان اطاعت کنند. آن گاه امثال امر الهی از باب مسلمانی و بندگی خواهد بود و جمهوریت نظام اسلامی نیز از باب اتکای حقیقی آن بر رأی مردم. پس میان حاکمیت ملی یا جمهوریت نظام سیاسی، با حکم الهی و اسلامیت آن تنافی نیست.

6-4. گفتمان مهدویت و بنیادگرایی اسلامی، براساس مبنای وحدت طلبی و نفی تفرقه، جویای ناسیونالیسم و ملی گرایی نیست؛ زیرا ناسیونالیسم در مجموعه ای که در رقابت زبان بار با واحدهای مشابه و ملت های دیگر است وحدتی شکننده ایجاد می کند.

در عوض، وحدت میان ملل و قبایل و تشکیل حکومت واحد جهانی تحقق بخش تقوا و کرامت انسانی، هدف والای قرآن است: "در اصل آفرینش میان زن و مرد تفاوتی نیست" یعنی یک دست توانا، زن و مرد هر دو را آفریده. گو این که انسانیت، یکسان میان زن و مرد تقسیم شده است و همان گونه که مرد بودن یا زن بودن سبب مباهات یکی در برابر دیگری نمی شود، همین طور قبیله ای در برابر قبیله دیگر یا ملتی در قیاس با دیگری برتری ندارد.

پس فلسفه گونه گونی در آفرینش و اختلافات ظاهری زنان و مردان و قبایل و ملل چیست؟ علت اصلی به بیان قرآن "تعارف" است نه "تفاخر". تعارف و شناخت متقابل به شرط تقوای پیشگی، موجب تعاون و تکامل است، ولی اختلاف و تفاوت های بدون تقوا، سبب تفاخر، تعاند و تخاصم است. پس درست است که مهدویت و بنیادگرایی اسلامی، ناسیونالیسم

را نفی می کند؛ ولی وحدتی سازنده تر و برتر از آن را به جای آن می نشاند که همانا وحدت تمام مسلمانان بلکه وحدت عملی تمام انسان ها به رغم اختلافات اعتقادی و تفاوت های فرهنگی و ظاهری آنهاست. در حقیقت حق با برنارد لوئیس هم فکر هانتینگتون در جنگ تمدن هاست که در این باره از حق نگذشته،

تصریح می کند: "اسلام قومی نیست، بلکه جهانی است."

7-4 بنابر آن چه گذشت، برترین نظام سیاسی از آن اسلام است؛ زیرا از یک سو طبق قوانین الهی اداره می شود و از سوی دیگر تمام مردم و واحدهای اجتماع بشری را در قدرت سهیم کرده، به آنها نقش اجرایی می دهد.

معنای گفتمان مهدوی و دینی حکومت، مدیریتی بسته نیست، چنان که برخی مدعی مدیریت فقهی به معنای غیرعلمی و انحصار طلبانه اند! بلکه تقوادماری و کرامت یافتن هر کس طبق تقوای بیشتر، موجب می شود که تخصص و تعهد تجلی یافته در شایسته سалاری، ملاک بوده چه در نظام فعلی ولایت فقیه و چه در نظام آینده مهدوی، مدیریت کلان فقهی و مهدوی ناسازگار با مدیریت های خرد علمی و تخصصی نباشند.

8-4 برخلاف دیدگاه خانم هانتر، گفتمان اسلام و مهدویت جنبه انتزاعی یعنی مکتبی دارد؛ زیرا دین اسلام چیزی جز مجموعه وحی الهی به پیامبرش نیست. بنابراین، دین مجموعه جهان بینی و ایدئولوژی، یعنی مکتب است. مکتب فقط جنبه انتزاعی دارد و مستقل از انسان است. اما آن چه در عمل تحقق می یابد، رفتار مسلمانان است که اگر کاملاً مطابق دستور خدا باشد، اسلام واقعی است وگرنه اسلام نیست. در حالت اول، دگرگونی و تکامل معنی ندارد و در حالت دوم نیز آن چه رخ داده، با اسلام فرق دارد و با آن نسبتی ندارد.

بدین ترتیب مهدویت احیای اسلام ناب و بازگشت به آن است، نه تکامل دین. هم چنین آن چه اسلام تاریخی نام گرفته، در صورت انطباقش با اسلام ناب، نام تاریخی نخواهد بود و در صورت ناهم خوانی اش با اسلام وحی شده به پیامبر صلی الله علیه و آله، دیگر اسلام نخواهد بود.

9-4 خانم هانتر به نقل از غربی ها آورده است که اسلام قادر به تکامل یافتن و قابل اصلاح نیست. شیوه نقل وی نشان می دهد که آن را قبول دارد و به سود خود از آن بهره می جوید. همین طور تقسیم اسلام به خوب و بد را نپذیرفته، یکسره آن را بد دانسته است! حاصل چنین موضعی قهراً این است که تقسیم آن به تاریخی و انتزاعی صحت ندارد؛ یعنی به قول او اسلام تنها بسته، سنتی و ایستاست و به نظر ما این صفات ناپسند است.

در یک سخن به دلیل الهی بودن، اسلام، دینی است کامل و بی نیاز از تکامل.

10-4 اسلام تاریخی در صورتی قابل تصور است که در شکل ویژگی های فرهنگی و آداب و رسوم هر قوم و ملت مسلمانی متجلی شود.

در این حالت، فرهنگ، تاریخ و تمدن ملت های مسلمان تحقق می یابد و نام یک ملت بر تمدنش اطلاق می شود و با صفت اسلامی نیز همراه است. ولی آن قوم و تمدن، مساوی با مکتب اسلام تلقی نمی شود و اسلام به مثابه یک دین قابل تفکیک از هر تمدنی است و همین یعنی انتزاعی بودن و غیرتاریخی بودن اسلام.

11-4 خانم هانتر هم نظام سیاسی اسلام و نظریه حکومت دینی را افسانه خوانده، مدینه را هم آرمان شهر نامیده و در عین حال، اسلام تاریخی را واقعی شمرده است! این سخن چهار اشکال دارد:

اول آن که طبق صریح قرآن که پیامبر صلی الله علیه و آله را مأمور تشکیل حکومت و اعمال حکومتی و مسلمانان را مأمور به اطاعت از ایشان کرده، حکومت اسلامی یا نظریه قرآنی حکومت دینی افسانه نیست.

دوم آن که طبق اعتراف وی در باره رهبری دینی و سیاسی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مدینه، دولت اسلامی در مدینه و سپس جزیره العرب افسانه و آرمان شهر نبوده، واقعیت داشته است. به علاوه، پیامبر معصوم که به اجرای دستور الهی و نظریه قرآنی حکومت پرداخته، نظام سیاسی اسلام را پیاده کرده است و درست رفتار کرده و دیگر نمی توان دولت مدینه را آرمان شهر نامید.

سوم آن که اگر مسلمانان از چنین الگویی اقتباس کرده و می کنند، آرمان گرا و خیال پرداز نیستند.

چهارم آن که اگر دولت شهر مدینه و حکومت نبوی صلی الله علیه و آله افسانه بوده؛ اساساً اسلام تاریخی ادعایی خانم هانتر نیز بی مبناست و تخیلی بیش نخواهد بود!

12-4 مشهود و معروف است که حدود هشتاد درصد فقه اسلامی به معاملات، عقود، ایقاعات، اقتصاد، تجارت، روابط اجتماعی و شئون مختلف زندگی مربوط است و در حقیقت فقه سیاسی و اجتماعی اسلام را تشکیل می دهد. با این وصف، اسلام دین زندگی و دنیاست و به هیچ رو بریده از جامعه و سیاست نیست. در نتیجه با مراجعه به فقه سیاسی اسلام و بخش وسیعی از کتاب های فقهی یا دایرة المعارف های فقهی مانند جواهر الکلام خواهیم دید که گفتمان حکومتی اسلام و مهدویت، نه افسانه که کاملاً حقیقی و جدی است. ولی معلوم نیست به رغم این واقعیت، خانم هانتر به استناد چه چیزی مدعی شده که قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله راهنمایی کافی و روشن در باره شرایط حکومت فراهم نکرده است؟!

13-4 خانم هانتر به استناد کدام مقایسه میان اسلام و ادیان دیگر، نتیجه گرفته که نظریه حکومت در آنها - از جمله در آیین زرتشت یا سنت ساسانی - نیرومندتر از اسلام است؟! دلیل مدعای ما، حجم بالای آیات قرآن درباره سیاست و دولت، روایات فراوان مربوط به فقه سیاسی و کتاب های با ارزش فقه سیاسی است که هر صاحب نظر بی طرفی را به برتری نظریه حکومت اسلامی متقاعد می کند. ولی دلیل ادعای وی چیست تا نشان دهد ادیان دیگر میراث فقهی و حقوقی افزون تری برجا نهاده اند که نمایان گر برتری آنها در مقابل اسلام باشد!

14-4 گو این که تنوع اقوام و ملل مسلمان، خانم هانتر را به نوعی تکثر و پلورالیسم درون دینی اسلامی کشانده و به خطا از آن، تفرق و چنددستگی مسلمانان را نتیجه گرفته است. سپس تقریباً به صراحت، آرمان وحدت مسلمین و گفتمان وحدت طلبانه مهدویت را نفی کرده است! در صورتی که تمام این مطالب جای تأمل دارد؛ نه می توان مدعی پلورالیسم درون دینی نوع جدیدی شد و مسلمانان را دچار اختلافات عقیدتی مهمی دانست، و نه روند مثبت و روبه رشد وحدت کنونی جوامع اسلامی را نادیده گرفت و تضعیف کرد و نه مهم تر از همه، گفتمان وحدت اسلامی و مهدویت را سراب و دست نیافتنی دانست؛ زیرا چنان که دیدیم، نه نظریه حکومت در اسلام افسانه است و نه الگوی حکومت اسلامی صدر اسلام تخیلی و پیروی از آن بی حاصل است؛ چرا که تجربه انقلاب اسلامی ایران و وحدت اقوام ایرانی و حمایت جدی آنان از دولت و نظام جمهوری اسلامی، در مقیاس کوچک ملت - کشور ایران، نشان داد که در مقیاس بزرگ جهانی، گردهمایی تمام مسلمانان بلکه تمام جهانیان زیر پرچم امام زمان؟ و پاسخ مثبت آنان به ندای وحدت طلبانه ایشان کاملاً ممکن خواهد بود. البته ناگفته نگذاریم که دست های پلید و تفرقه افکن قدرت های شیطانی، دیری است که به تفرقه میان مسلمانان دامن زده است، ولی این امر معلول اسلام نیست. دوری از اسلام و خوش بینی به دشمنان می تواند به تفرقه و جنگ های داخلی بینجامد. اما چاره این دردها چیزی جز پشت کردن به دشمن، بازگشت به اسلام و پذیرش گفتمان مهدویت نیست و تمام هویت مسلمانان نیز در گرو همین است.

15-4 لابد خانم هانتر با نقد اختلاف و تفرقه مسلمانان، دل بسته وفاق و وحدت آنهاست، ولی وی هم زمان، گروه های بنیادگرای اسلامی با رویکرد وحدت جهان اسلام را منحرف و افراطی نامیده، محکوم می کند! درحالی که بنیادگرایی اسلامی و مهدویت به دلیل وحدت طلبی، مشی عادلانه ای پیشه کرده اند و اگر بنا باشد به دلیل وحدت خواهی محکوم شوند، خود هانتر نیز باید به همین دلیل، افراطی، منحرف و محکوم باشد!

16-4 معلوم نیست هانتر به چه ملاکی بنیادگرایان مسلمان را افراطی و منحرف نامیده است؟ اگر ملاک وی - آن طور که گفته - انحراف از اسلام است؛ باید گفت: اول آن که وی ذات اسلام را خنثا و تهی از هر رویکرد سیاسی داشته است؛ پس اصول گرایی اسلامی از اسلام مورد نظر وی انحرافی ندارد.

دوم آن که اسلام آن گونه که ما معرفی کردیم، در ذات خود سیاسی و وحدت خواه است، پس مهدویت و بنیادگرایی از آن منحرف نیستند.

سوم آن که اگر اسلام تاریخی در نظر وی اعتبار دارد، اصول گرایی اسلامی هم نوعی اسلام تاریخی بوده، نباید به هیچ رو عیبی داشته باشد.

17-4 با فرق نگذاشتن میان اسلام خوب و بد - طبق تعبیری که خانم هانتر به کار برده - و محکوم کردن هر دو، یعنی محکوم دانستن بنیادگرایی و میانه روی، وی کینه خود را به اصل اسلام آشکار کرده است. وی بدین سان نشان داده که

تنها به نظرش اسلام بد یا افراطی محکوم نیست بلکه اسلام خوب یا سازش کار نیز پذیرفتنی نبوده، گروه های غرب گرای میانه رو هم قابل اعتماد نیستند و نباید به کار گرفته شوند! پس به نظر او چه چیزی خوب است؟ آیا هر چیز دیگری جز اسلام تنها پراگماتیسم امریکایی، یا به طور کلی هر چیز غربی، یا هرج و مرج و پوچ گرایی، خوب است؟ یا این که اصلاً خوبی وجود ندارد و تنها ثنویت زرتشتی خوب است؟ به راستی نمی دانیم خوب از نظر وی کدام است. اما شاید بنا به اعتراف وی که سنت ساسانی را بر اسلام ترجیح داده، یا طبق سخنی که ضمن آن اسلام را نیز متأثر از ثنویت زرتشتی دانسته، به عقیده او زرتشتی گری خوب است!

18-4 آخرین سخن وی، سکولاریزه شدن کامل جوامع اسلامی و خارج شدن کامل دین از عرصه زندگی اجتماعی مسلمانان بود. اشکال این است که چنین رویکردی که کارکرد اجتماعی اسلام را از آن می ستاند و آن را به حوزه فردی زندگی منحصر می سازد، به هیچ رو با نگرانی وی درباره تفرقه مسلمان ها و بروز اختلال در روابط اجتماعی آنها سازگار نیست. اگر او نگران عدم وحدت مسلمانان است، حتماً به کارکرد اجتماعی دین اذعان دارد و خواهان وحدت آنان در پرتو اسلام است، ولی چنین موضعی با سکولاریسم مطلوب وی سازگاری ندارد.

5. دو نگاه به انسان:

پس از مقایسه نگاه های تاریخی و انتزاعی به دین و پی بردن به تفاوت گفتمان مکتبی مهدویت و رویکرد ناسیونالیستی غرب به جوامع، حال نوبت به نوع نگاه غرب و مهدویت به انسان می رسد. نخست داورى نظریه پرداز جنگ تمدن ها درباره ماهیت انسان را بررسی می کنیم:

1-5 هانتینگتون با عنوان "عقلانیت اقتدار" درباره منزلت انسان به قول وی سنتی و مدرن می گوید:

بی گمان مهم ترین تفاوت انسان نوین با انسان سنتی، دیدگاه او نسبت به انسان در رابطه با محیطش است. در جامعه سنتی، انسان محیط طبیعی و اجتماعی اش را به عنوان یک واقعیت طبیعی می پذیرد. هر چیزی که هست، هم چنان که بوده خواهد بود و باید باشد؛ زیرا خدا چنین خواسته است. هر کوششی در جهت دگرگونی سامان ازلی و دگرگونی ناپذیر جامعه و جهان، نه کفرآمیز بلکه امکان ناپذیر است. دگرگونی در جامعه سنتی، غایب و تصور ناپذیر است؛ زیرا که انسان ها نمی توانند تصور وجود آن را در سر بپرورانند. نوین شدگی زمانی آغاز می گیرد که انسان ها در خودشان احساس توانایی کنند و این اندیشه را در سر بپرورانند که می توانند طبیعت و جامعه را درک کنند... و تحت نظارت گیرند... نوسازی به معنای طرد نفوذ باز دارنده های خارجی بر انسان ها و آزادسازی پرومته وار انسان از قید نظارت خدایان بخت و سرنوشت است.

...به چشم یک انسان سنتی، قانون یک فرموده یا بازدارنده خارجی است که انسان بر آن، چندان نظارتی ندارد. انسان قانون را کشف می کند ولی آن را نمی سازد... اما آن جامعه سیاسی که می خواهد به دگرگونی اجتماعی دست زند، اقتدار سیاسی باید بر هیئت های سیاسی استوار باشد و نه بر بازدارنده های خارجی.

وی در جای دیگر با اشاره به "برخوردهای دوگانه و منافقانه" غربی ها با انسان غربی و غیرغربی و پارادوکس و دموکراسی می گوید:

جوامع غیر غربی در اشاره به شکاف میان عقیده و عمل غربی ها ذره ای تردید نمی کنند. دورویی، معیارهای دوگانه و اما واگر، بهای رفتار متظاهران جهان گرایان است. دموکراسی مورد حمایت است، البته به شرط آن که باعث نشود بنیادگرایان اسلامی قدرت را به دست گیرند. منع گسترش سلاح های هسته ای در مورد ایران و عراق توصیه می شود، اما در مورد اسرائیل نه... نه تنها نفوذ غرب کاهش یافته بلکه پارادوکس دموکراسی هم باعث شده است که غرب در پیش برد دموکراسی در جهان پس از جنگ سرد ناتوان شود. در دوران جنگ سرد، غرب و خصوص ایالات متحده امریکا، با مشکل دوستان دیکتاتور خود روبه رو بودند... رهبران غربی که متوجه شده اند فرایند ایجاد دموکراسی در جوامع غیرغربی باعث قدرت گرفتن دولت های مخالف غرب می شود، تلاش می کنند تا هم بر روند این انتخابات اثر بگذارند و هم برای پیش برد دموکراسی در این جوامع مثل قبل اشتیاق نشان ندهند."

2-5- فرقی که میان انسان مدرن و سنتی نهاده شده، نتیجه این برداشت سطحی است که تحولات کنونی که در گذشته وجود نداشته و ویژه تمدن جدید است، حاصل جهان بینی تحول خواه انسان مدرن است و ثبات دیروز، نتیجه جهان بینی بسته انسان دیروز بوده. ولی این ایده ای نادرست است، زیرا:

الف) فرض نامتحول بودن ذات طبیعت، بدون دخالت انسان در آن، افسانه ای بیش نیست. مشاهده ما آن را نمی پذیرد و این امر گواه تحول آفرین و محرکی است خارج از آن که خدای قادر متعال است. تفصیل بحث از حوصله این نوشتار خارج و مربوط به مباحث خداشناسی است.

ب) عقل، اختیار و آزادی اراده - به نحوی که در فلسفه اسلامی به اثبات رسیده - وصف مطلق انسان است و نه انسان مدرن. پس انسان سنتی نیزهم تحول خواه است و هم تحول آفرین. البته با توجه به رشد علمی و ابزاری محدودتر، دامنه تحولاتی که ایجاد می کرده محدودتر از تحولات کنونی بوده است.

ج) گفتمان دینی و قرآنی نیز میان انسان ها فرقی نگذاشته است و خلافت الهی و حکم رانی بر زمین را به هر انسانی مربوط دانسته است. بنا به آیات قرآن، همه چیز برای انسان و انسان نیز مسلط بر طبیعت آفریده شده است.

د) نتیجه می گیریم که نه تحول آفرینی انسان در طبیعت و جامعه محال است - زیرا انسان قادر و مختار است - و نه چنین چیزی کفرآمیز است؛ چون آزادی عمل انسان خواست الهی است و از طرفی میان انسان سنتی و مدرن تفاوتی نیست، چرا که ماهیت انسان از ابتدا تا به حال تغییر نکرده است.

3-5 ممکن است کسی اراده و قدرت مطلقه الهی را مانع تحقق آزادی انسان بداند و اعتقاد به آن را ویژه انسان سنتی پندارد و به جدایی سنت و مدرنیته قائل شود. پاسخ این است که قدرت و اراده خدا، جنبه بازدارندگی ندارد و علم و نظارت او هم موجب جبر نمی شود. زیرا اراده، قدرت و علم آدمی با توجه به دامنه تأثیر و نفوذشان، آثار خاص خود را دارند و به طور طبیعی از سوی خدا چنین آفریده و مقرر شده اند.

4-5 آن چه هانتینگتون "آزادسازی پرومته وار انسان" نام نهاده، همان اومانیسیم است. اومانیسیم یعنی اصالت انسان، اقتدار کامل انسان، جای خدا را گرفتن و وانهادگی انسان به خود. اومانیسیم به لحاظ عقلی ناممکن است؛ زیرا مقدورات، امکانات و توانایی های انسان در قیاس با خالقش کاملاً محدود و غیرقابل قیاس است. چون او واجب الوجود و انسان ممکن الوجود است. پس اومانیسیم ثبوتاً نیز محال است، چه رسد به اثبات و تحقق. حاصل اینکه: مبنای مدرنیسم، سست و لرزان بلکه محال عقلی بوده، بنایی بر آن قابل بنیان نیست.

5-5 به نظر می رسد انگیزه اصلی مدرنیست ها از تغییر ماهیت انسان غربی، تحقیر انسان شرقی به عنوان انسان سنتی است، وگر نه نظریه جنگ تمدن ها و تعرض غرب به شرق مفهوم نداشت. با دیوارکشی میان انسان مدرن و سنتی، انسان شرقی و غربی از هم جدا شده، رویارو و دشمن هم می شوند تا در مرحله بعد درگیری آنها رخ دهد. ولی چنین رویکردی خلاف عدالت و عقل است، چون ماهیت یکسان انسان ها را به اثبات رساندیم.

6-5 آن چه هانتینگتون تصریح می کند، برخوردهای نفاق آمیز غربی ها و پارادوکس دموکراسی آنهاست که البته چنین رفتاری قابل دفاع دموکراتیک نیست. از این که بگذریم با همان معیار دموکراسی، چرا خواست انسان دین دار شرقی محترم و منشأ اثر نیست؟ چرا به رغم تصریحی که وی در مورد ایران دارد که: "ایران در چارچوب انقلاب خود، یکی از دموکراتیک ترین نظام های سیاسی را در جهان اسلام دارد"

، بازهم خواست دموکراتیک ایرانی ها آن قدر بی ارزش است که غربی ها در راه شکل گیری آن به اعتراف وی توطئه می کنند و پس از تحقق نیز آن را به رسمیت نمی شناسند!

7-5 بنابر آن چه ضمن بند 5 آوردیم می توان نتیجه گرفت: تفاوت گفتمان مهدویت با نظریه جنگ تمدن ها در باره تعریف و ماهیت انسان، قابل انکار نیست. بنابر رویکرد تبعیض آمیز غرب به انسان، ماهیت وی را وارونه کرده، انسان شرقی را فرو دست و مستحق تنبیه و در مقابل، انسان مدرن غربی را فرادست و مهاجم می داند. اما بنابر گفتمان عادلانه اسلام و مهدویت، انسان شرقی و غربی هر دو حقوق شناخته شده ای دارند. نه انسان مسلمان شرقی ادعای برتری دارد و نه انسان

غربی تحقیر می گردد. چون فلسفه شرقی و غربی شدن یا از این نژاد بودن - چنان که گذشت - تعارف است و نه تفاخر. پس دلیلی برای تبعیض میان آنها نیست و نوبت به درگیری نمی رسد.

6. خوی استکباری و منش انسانی

خودپسندی و برتری جویی، حاصل گفتمان تحقیر غیرغربی و سلطه ای است که تمدن جدید غرب از زمانی پیشه کرده است که فرانسیس بیکن بر قدرت به عنوان هدف نهایی علم انگشت نهاد. چنین روحیه ای است که در سیمای نظریه جنگ تمدن ها تجلی یافته است. این بار به سراغ برنارد لوئیس، دیگر نظریه پرداز برجسته معاصر امریکایی می رویم تا داستان "برخورد فرهنگ ها"ی او را بشنویم:

1-6. داستان را چنین آغاز می کند:

تساهل مسیحی، در واقع با تحقق کامل فتح دوباره سرزمین ها خاتمه پذیرفت. این تغییر و تحول وقتی خود را به خوبی نشان داد که فتح غرناطه نه از راه جنگ، بلکه از راه مذاکرات انجام گرفت و منجر به کاپیتولاسیون گردید... در سال 1498 با ورود اسقف اعظم نام دار شهر تولد و... در خط مشی سیاسی تحولی به وجود آمد و مسلمانان تحت فشار روزافزون، ناگزیر شدند یا به مسیحیت روی آورند یا اسپانیا را ترک کنند... در پی این سرکوب، تعداد کثیری از مسلمانان یا به مسیحیت گرویدند یا اسپانیا را ترک گفتند. در فوریه 1502 بقیه مسلمانان مقیم پادشاهی کاستیل - که تا آن زمان شامل غرناطه هم می شد - در برابر همان انتخابی قرار گرفتند که یهودیان ده سال قبل با آن روبه رو شده بودند: غسل تعمید، تبعید یا مرگ.

وی در جای دیگر در توجیه استعمار اروپاییان می گوید:

در زمینه گسترده ای که در تاریخ برای ما فراهم می کند بهتری توان سرآغاز توسعه طلبی های اروپا را که در قرن پانزدهم صورت گرفت درک کرد، طبیعی بود که اسپانیایی ها و پرتغالی ها در پی آزادکردن میهن خود از سلطه مسلمانان می بایست به تعقیب آنان تا آن طرف تنگه جبل الطارق پردازند."

او در تمجید از اروپاییان آورده است:

اروپا برای اولین بار تصمیم به آزادکردن برده ها گرفت؛ زیرا تکنولوژی غرب او را از برده داری بی نیاز کرد... موفقیت اروپایی مربوط به صفات ذاتی و بالقوه تمدن اروپایی است، صفاتی که دیگران دچار کمبود یا فقدان آن اند.

ویژگی های اساسی غرب از نگاه لوئیس: "تردید، صفت شایسته ای است و در واقع می توان گفت یکی از انگیزه های اصلی تمدن غرب به شمار می آید. تردید باعث سست شدن پایه های فرضیات مسلمی است که در تمدن های دیگر و حتی

در مراحل اولیه تمدن غرب، مانع از ایجاد تحول فکری [شده است]... گناه به معنی مدرن آن، فرساینده و مخرب است و در عین حال می توان گفت که این مفهوم بارزی از خودپسندیِ نخوت آمیزی است که عمیق ترین و شاخص ترین نقطه ضعف تمدن غرب محسوب می گردد. به عهده گرفتن مسئولیت در قبال تمامی بدی های دنیا را می توان تعبیر جدیدی از عبارت بار سنگین مرد سفیدپوست دانست... گذشتگان شکوه مند ما، با همان تکبر و پوچی مدعی بودند که سرچشمه همه خوبی ها هستند.

اکنون که اراده و رضای الهی را از منظر او ملاحظه کنید:

در مقابل اتهامات فراوانی که به ما وارد می آورند، چاره ای نداریم جز اینکه به خطاهای انسانی متوسل شویم. ما غربی ها به راستی به دلیل خودپرستی و سلطه گری، تجاوز و چپاول، استیلا و برده سازی و قتل و غارت، گناه کار بوده ایم. با وجود این، برای اینکه از بار گناهان خود بکاهیم، می توانیم استدلال کنیم که از زمانی که ما این کارها را مجاز می شمردیم، زمان زیادی سپری شده و حتی خیلی پیش از آن بود که ما آنها را برای رضای خداوند انجام می دادیم و در آنها مشیت الهی می دیدیم.

باز هم درباره الطاف غرب به بشریت:

سابقه غم انگیز جنگ ها و تعقیب و آزارهای ما غربیان، گواه است که اغلب به شکل فاجعه انگیزی در احترام گذاشتن به کسانی که با ما تفاوت داشته اند ناموفق بوده ایم. ولی این چیزی است که برای دست یابی به آن به عنوان یک آرمان مبارزه کرده ایم و چندان ناموفق هم نبوده ایم... امپریالیسم، تبعیض جنسی و تبعیض نژادی واژه های غربی است، نه بدین معنی که غرب این شرارت ها را ابداع کرده است

که متأسفانه امری است جهانی؛ بلکه به این لحاظ که غرب به ماهیت شیطانی آنها پی برده و آنها را به عنوان گناه محکوم کرده و با تمام قوا تلاش کرده که از شدت آن بکاهد و به قربانیان آن کمک کند.

و سرانجام هشدار لوئیس به غرب ستیزان:

هنوز در مقابل غرب رقیب جدی قرار نگرفته و عملاً برای آن جایگزینی وجود ندارد. حتی آن هایی که هر روز مرگ بر امریکا سر می دهند شاید دلشان بخواهد، ولی مسلماً قدرت آن را ندارند که به این خواسته جامه عمل بپوشند. آنها قادر به کشتن نیستند. ولی چنان چه گرایش های به خصوصی که در اجتماع امریکا قابل تشخیص است به آن حد نهایی برسند، می توانند به یک خودکشی دسته جمعی، دست یاری بدهند... ممکن است تمدن غرب واقعاً صحنه را خالی کند، ولی اگر چنین شود تمامی مردان و زنان همه قاره ها دچار فقر و فلاکت شده، در معرض خطر قرار خواهند گرفت.

2-6 کاپیتولاسیون مسیحی اسپانیایی و پرتغالی، چنان که لوئیس به آن اعتراف کرده آن را مخالف تساهل مسیحی گرفته، نشانه خوی استکباری و خودپسندی غرب است که نتیجه نگاه تبعیض آمیز به انسان ها و ترجیح نژاد سفید و شهروند اروپایی بر سایر نژادها و دیگر انسان ها است. ولی در مقابل چنین روحیه ای، روحیه اسلامی و مهدوی، مخالف تبعیض نژادی و خودبینی است؛ به طوری که خود لوئیس می گوید: "یهودیان تا حدی از عدالت اسلامی خشنود بودند که داوطلبانه به امپراطوری عثمانی پناهنده می شدند تا از آزار مسیحیان در امان بمانند". به علاوه در بعد نظری - چنان که پیش تر گفتیم - قرآن با تفاخر و نژادپرستی مخالف است.

3-6 گرچه لوئیس، استعمارگری اروپائیان را از باب محکم کاری شمرده، که آنها این کار را کردند تا مطمئن شوند که مسلمانان دیگر به اروپا باز نمی گردند؛ ولی چنین توجیهی نارواست، زیرا:

اولاً: ورود اسلام به اروپا و مسلمان شدن اروپایی ها با تجاوز و ستم همراه نبوده، آنها آزادانه به اسلام گرویده اند، پس اسلام اشغال گر محسوب نمی شده است.

ثانیاً: اگر به راستی غربی ها در صدد محکم کاری بودند، می بایست از مرزهای خود به خوبی حراست می کردند، نه اینکه به اشغال سرزمین های دیگران مبادرت کنند.

ثالثاً: اگر حضور اسلام در غرب اشغال به حساب می آمده؛ استعمار و اشغال سرزمین های دیگران از جمله مسلمانان نیز چنین بوده و به هیچ رو قابل دفاع نبوده است.

رابعاً: نوع رفتار مسلمانان با رفتار استعمارگران به گواه تاریخ متفاوت بوده است. رفتار مسلمانان انسانی، به دور از خشونت، غیراستثماری و عادلانه بوده؛ اما غربی ها درست بر عکس بوده است.

4-6 مبادرت غرب به آزادسازی برده ها زیر فشار صنعتی شدن - بر فرض صحت آن - طنزی جالب است؛ زیرا چنین کاری ارزش اخلاقی و انسانی نداشته؛ چون از روی ناچاری بوده است. ولی برده گیری انسان های آزاد و بی گناهی که بدون هر مجوزی - از قبیل اسیر جنگی بودن، زیرا به لحاظ حقوقی اسارت کاملاً با بردگی فرق دارد - صورت گرفته، گناهی نابخشودنی است که غربی های به اصطلاح متمدن و طرف دار حقوق بشر و مدعی دموکراسی و برابری انسان ها مرتکب شده اند! اکنون این سؤال قابل طرح است که چرا ظالمانه برده گرفتید

تا به رهاسازی آنها مجبور شوید؟

5-6 بنا به تحلیل و اعتراف آقای لوئیس، ریشه جنایات استعمارگران و متمدنان غربی سه چیز است: شک گرایی، سهل شمردن گناه و سطره جویی یا خیال مهتری بر جهانیان. ضمن اینکه این رویکرد به نوبه خود آموزنده و جالب است، می توان شاهد تشدید این روند منحوس در تمدن غرب بود. در واقع آقای لوئیس و هانتینگتون - که ضمن پارادوکس دموکراسی یاد

آور شد - و به طریق اولی سیاستمداران و دولتمردان غربی و امریکایی نمی توانند منکر وجود این ویژگیها و اوجگیری آن در سیاستها و برنامه های خود شوند، پس به همان ادله ای که غرب شکاک، گناهکار و زیاده خواه در گذشته محکوم بوده اکنون نیز محکوم است. آیا رفتار غربیها و امریکاییها در افغانستان، عراق، گرانادا، گوانتانامو، ابوغریب و... جز این را می گوید؟!

6-6 این را نیز باید به لوئیس یادآور شد که گذشت زمان و کهنه شدن گناه از زشتی آن نمی کاهد؛ به ویژه که توبه ای در کار نباشد، چنان که اکنون در رفتار غربی ها دیده می شود!

6-7 جالب این است که وی به منظور تبرئه غرب و کاستن از عذاب وجدان خویش، به حربه کهنه تقدیر و جبر و مشیت و رضای الهی متوسل شده است! صرف نظر از اشکالات عقلی چنین رویکردی، تنها به وی یادآور می شویم که چنین موضعی در تناقض آشکار با نگاه اومانیزستی و تفویض گروی تمدن غرب است. بنابر اصالت بخشیدن به انسان، ذره ای از مسئولیت گناهان غربی ها متوجه خدا نیست.

6-8 این امر را فراوان باید به رخ عناصر فرهنگی و تصمیم ساز غرب کشید که رفتار گذشته و اکنون آنها، عدول از دموکراسی و حقوق بشر غربی است و باید برای رفع این تناقض در گفتار و رفتار خود، فکری جدی کنند.

6-9 اعتراف لوئیس - مانند هانتینگتون - به افول نسبی یا فرسوده شدن جدی غرب جای تأمل بسیار دارد. ولی دقیق تر از آن این ادعاست که تمدن غرب عملاً جای گزینی نخواهد داشت! در اینکه غرب در سرایشی سقوط قرار گرفته تردیدی نیست و چه سقوطی بدتر از سقوط و انحطاط اخلاقی. البته نه دیدگاه پایان تاریخ فوکویاما درست است که: غرب با این همه فضاحت اخلاقی و تمدنی، برنده نهایی باشد، و نه پایان تاریخی به شکلی است که لوئیس گفته که: غرب همه را با خود به کام نیستی خواهد کشید. پس آینده چگونه خواهد بود؟ آینده چنان است که قرآن می گوید:

6-10 گفتمان قرآنی و مهدوی این است که سرانجام بندگان شایسته خدا به قدرت رسیده، بساط بیدادگری برچیده خواهد شد. طبق این منطق، آینده روشن و امیدبخش است؛ زیرا اراده همراه با عدل الهی، هیچ گاه به ستم، گناه و جباریت رضایت نمی دهد؛ به ویژه برای پایان تاریخ نیز صفحه سیاه ستم گری را نمی پسندد. آری چنان که اسلام با حکومت دادگستر و نمونه نبوی صلی الله علیه و آله آغاز شده است و پس از فترتی با حکومت عدالت محور، اما کوتاه علوی؟ تداوم یافته؛ با حکومت سرتاپا عدالت مهدی؟ نیز تداوم خواهد یافت.

7. جهان دوقطبی

بد نیست بدانیم که از نگاه قرآن جهان دوقطبی است؛ قطب حق و باطل. البته در آن چه مربوط به عالم انسانی است، به دلیل ویژگی اراده و اختیار، انسان ها دو گروه اند: گروه حق و گروه باطل. گروهی پرستش گر خدا و گروه دیگر غیر خدا؛ گروهی بینا و گروه دیگر نابینا؛ عده ای سودمند برای جامعه و عده ای ستم پیشه، بی خاصیت و آسیب رسان و... در بینش قرآنی این گروه ها که به اختصار حق و باطل نامیده می شوند مساوی نیستند. حق با ارزش، سودمند، ماندگار و پسندیده است ولی باطل بی ارزش، زیان بار، زایل شونده و ناپسند است. این گفتمان دو قطبی قرآن، کاملاً معقول و منطقی است و به هیچ رو تحت تأثیر غیر خود نیست. ولی دیدگاه جنگ تمدن ها از این منطق خرده گرفته است:

1-7 هانتینگتون در باره نگاه دو قطبی اسلام می گوید:

"مسلمانان هم به طور سنتی، جهان را به دارالاسلام و دارالحرب یا منزل گاه صلح و جنگ تقسیم کرده اند."

برنارد لوئیس نیز همین دیدگاه را دارد:

از دیدگاه مسلمانان دنیا به دو قسمت تقسیم می شد: یکی دارالاسلام که در آن از نظر شرعی و حقوقی، قوانین اسلامی حکومت می کرد و دیگری دارالحرب که عاری از قوانین اسلامی بود. بین این دو، به طور دائم وضعیت جنگی حکم فرما بود که گاه آتش بس های کوتاه باعث وقفه آن می شد. این ستیز تا زمانی که کلام خداوند به گوش تمامی مخلوقات برسد ادامه داشت.

خانم هانتون در دفاع از نظریه جنگ تمدن ها و خرده گیری از گفتمان اسلامی مهدویت و جهان بینی اسلامی می گوید: جهان بینی اسلام و نظر آن نسبت به ماهیت مناسبات بین دولت ها، دوگانه و به گفته اندیشه وران غربی توسعه طلب است. بعد توسعه طلبی، از نگرش اسلام به جهان که آن را به دارالاسلام - قلمرو صلح و روشن گری - و دارالحرب تقسیم می کند، مایه می گیرد. دارالحرب اغلب به قلمرو جنگ ترجمه می شود؛ اما دقیق تر به مفهوم قلمرو بی اعتقادی و فساد است... در نتیجه، مسلمانان برداشتی دقیق و پیشرفته از سیاست خارجی و راه اداره مناسبات و درگیری بین دارالاسلام و دارالحرب نداشته اند... مسلمانان باید به جهاد ادامه دهند تا آنکه دارالحرب به دارالاسلام تبدیل شود.

وی در جای دیگر می گوید:

جهان پیچیده تر: از نظر تاریخی، نگرش اسلام نسبت به جهان و مفهوم مناسبات بین المللی آن گونه که در نظریه تقسیم جهان به دارالاسلام و دارالحرب دیده می شود، ساده انگارانه و دو قطبی نبوده است. این تقسیم خیلی دیر در دوره عباسی شکل گرفت و همانند بسیاری از عقاید دیگر، احتمالاً سنت های ساسانیان الهام بخش آن بود. ساسانیان جهان را به دو بخش تقسیم می کردند: ایران شهر (وطن آریایی ها) و غیر ایران. ایران سرزمین به دین، یعنی دین زرتشتی بود که بر

اساس نظریه دوگانه خوب و بد، نور و تاریکی و نبرد ابدی بین آنها برقرار بود. مسلمانان این نظریه را گفتند و اسلام و غیراسلام - دارالاسلام و دارالحرب - را جایگزین ایران و غیرایران ساختند.

او جهان بینی دو قطبی را به امام خمینی؟ نیز نسبت داده که ایشان جهان را بین توان گران و ناتوانان یا مستکبران و مستضعفان، شرق و غرب، رهروان صراط مستقیم و پیروان شیطان تقسیم کرده است. هم چنین مدعی شده که ایشان با تأثیر از نظریه سنتی اسلام، جهان را به دارالاسلام و دارالحرب تقسیم کرده است. گرچه وی می گوید این تقسیم و این نظر، نظریه کلیت جهان بینی اسلام نیست. اما در عین حال به نظر وی حضرت امام؟ در نظریه جهان دو قطبی، متأثر از نگرش حاکم بر ایران قبل از اسلام و نظام دو قطبی پس از جنگ دوم جهانی بوده است.

هائتر اساساً اسلام را نیز در قطبی نگری، متأثر از دین زرتشت دانسته است. وی مدعی است که حادثه کربلا بر شیعیان تأثیری دوگانه داشته: یکی پایان یافتن پیکار برای بازگرداندن حق آل علی؟ به آنان و لزوم انتظار برای بازگشت امام زمان؟، (امامی که زنده نیست و بیش از هزار سال است که انتظارش را می کشند)؛ و دیگر اینکه اگر نیاز باشد باید علیه دروغ و بی عدالتی حتی در برابر موانع سهمگین قیام کنند.

2-7 علاوه بر توضیحات گذشته در باره گفتمان قرآنی حق و باطل، این امر بسیار مهم را هم باید روشن کنیم که گفتمان "حصرگرایی" اسلامی در برابر گفتمان تقریباً رایج و البته نادرست غربی "پلورالیسم دینی" قرار دارد. اسلام به هیچ رو پلورالیسم دینی را بر نمی تابد.

زیرا این دریافت عقلی را تصدیق می کند که تناقض محال است؛ در نتیجه به طور هم زمان طرفین نقیض، مانند توحید اسلامی و تثلیث مسیحی نمی توانند صادق باشند و اگر اثبات شود که طبق براهین خاص، توحید بر حق است، دیگر نقیض آن یعنی تثلیث (یا ثنویت زرتشتی)، نمی تواند بر حق باشد و به ناچار باطل است. پس حصرگرایی اسلامی هم سو یا نگرش دو قطبی حق و باطل امری کاملاً طبیعی خواهد بود؛ ادیان دیگر نیز به سهم خود از همین حصرگرایی برخوردارند و تنها خود را بر حق و دیگران را باطل می دانند.

هانتینگتون لوئیس، و هائتر به این موضوع تصریح کرده اند.

بنابراین مجالسی برای خرده گیری بر اسلام به طور خاص وجود ندارد. حصرگرایی اسلامی مطابق برهان و عقل است، چون توحید اسلامی طبق برهان است و خاتمیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز به دلیل غنای کامل اسلام و فروتر بودن ادیان دیگر در مقایسه با اسلام، محرز است. چنان که مهدویت نیز تشیع و اسلام را برتر از ادیان دیگر می نشاند؛ از این رو که مهدویت تنها رویکردی است که هم چنان رابطه خدا، خلق، زمین و آسمان را لحظه به لحظه برقرار می بیند؛ چون حجت خدا روی زمین و در میان مردم به مثابه رابط وجود دارد، البته ناشناس و غایب. ولی متقابلاً ادیان دیگر چنین

امتیازاتی نداشته، در نتیجه نمی توانند به طور کامل و مطلوب نجات بخش و هادی مردم باشند، چه رسد به اینکه تنها راه نجات باشند.

3-7 با روشن شدن موضوع حصرگرایی بر حق اسلام، حال می توان به معنای تقسیم دوگانه دارالاسلام و دارالحرب هم پی برد. درباره این تعبیر- که البته عین آنها در قرآن نیست - لیکن مفهوم آنها هست و در اصل قرآن الهام بخش به کار بردن این دو اصطلاح شده، بدین ترتیب که راهکار هجرت از محیط نامساعد فرهنگی شرک و کفر را به ناتوانان فکری توصیه کرده است. و این امر سبب شده که در حدیث نیز از همین اصطلاح بلد یا بلاد شرک یا دارالحرب استفاده شود.

اما باید توجه داشت که این تقسیم بر خلاف توهم صاحبان نقل های ذکر شده، تقسیمی سیاسی و کینه توزانه نیست و نمی خواهد جهانی دوقطبی - آن گونه که غربی ها تصور می کنند - ایجاد کند. جهان دو قطبی غربی سرشار از دیگری و ستم است، ولی تقسیم اسلام صرفاً اعتباری و فرهنگی است. از نگاه اسلام دارالحرب به معنای منطقه نبرد نیست، بلکه مراد جایی است که یک مسلمان یا یک انسان، امنیت روحی لازم و آزادی فکری کافی نداشته - چنان که قرآن ترسیم کرده - خفقان حاکم است و متقابلاً دارالاسلام جایی است که چنان وضعی حاکم نیست. شاهد این مدعا هم این است که مسلمانان حتی در زمان قدرت مندی نیز برای غیرمسلمانان محیط بسته فکری ایجاد نمی کرده اند.

برنارد لوئیس در این باره می گوید:

با این همه، جامعه اسلامی در مقابل ادیان دیگر انعطاف پذیر بود. آنان با رضای خاطر در کنار مردمانی که پیرو مذاهب دیگر بودند، هم زیستی مسالمت آمیز داشتند و حاضر بودند در ازای رعایت پاره ای محدودیت ها و کم و کاستی ها به آنها اجازه دهند در اجرای موازین دینی و اداره امور زندگی خود کاملاً آزادانه عمل کنند. در حالی که در مسیحیت چنین تسامحی به چشم نمی خورد، مگر تا زمانی که جنگ های صلیبی سرانجام مسیحیان را متقاعد کرد که وقت آن رسیده که زندگی کنند و بگذارند دیگران هم به زندگی خود ادامه دهند.

در میان سخنان خانم هانتز نیز این جمله را دیدیم که دارالاسلام قلمرو صلح و روشن فکری و دارالحرب به طور دقیق تر، قلمرو فساد و بی اعتقادی است. پس نظریه سازان بحث ما نیز چندان به اشکال تراشی خود اعتقاد ندارند.

4-7 خانم هانتز دچار تناقض گویی های متعددی در بحث جهان دو قطبی اسلامی شده است. از یک سو گفتمان دو قطبی اسلامی را دلیل توسعه طلبی مسلمانان گرفت، ولی از سوی دیگر جهاد را منوط به حضور امام دانسته هرگونه توسعه مرزها را بدون حضور امام معصوم، از نظر شیعه ممنوع دانسته است. یا اینکه نظریه دارالحرب و دارالاسلام را نظریه سنتی جهان اسلام می داند و در عین حال آن را برگرفته از سنت ساسانی و جهان بینی زرتشتی قلمداد می کند و با این همه، شکل گیری این نظریه را خیلی دیرتر و مربوط به دوره عباسی می داند! همین طور دیدگاه امام خمینی؟ در باره جهان

دو قطبی را هم اسلامی، هم زرتشتی و هم برآمده از نظام دو قطبی پس از جنگ جهانی دوم تصویر می کند! حال با این تناقض گویی ها درجه اعتبار سخنان وی چه قدر است؟

5-7 دیدگاه نام برده درباره اثر پذیری اسلام از دین زرتشت، در نظریه جهان دو قطبی وی نیز کذب محض است. زیرا در آیین زرتشت، حقیقتاً جهان به دو قلمرو یزدان و اهریمن، خیر و شر، و نور و ظلمت تقسیم شده، دو نیرو در برابر هم قرار گرفته اند و با هم زورآزمایی می کنند و درگیرند. ولی در منطق قرآن هرگز چنین ثنویتی در کار نیست. مقتضای اصل توحید و کمال مطلق بودن حق - به ویژه به دلیل قدرت مطلقه اش - هیچ موجودی هم‌اورد او نیست و هیچ قدرت حقیقی جز او وجود ندارد. او بر همه چیز و هر کار تواناست و هیچ قدرتی در مقابل او به حساب نمی آید. حتی شیطان حيله گر، وسوسه گر نیز در عین حال موجود فوق العاده ناتوانی است که بر انسان سلطه فیزیکی نداشته، در جهان قدرت دخل و تصرف چندانی ندارد و هر اندازه موجود که فرصت یافته با خواست خداست بوده است. این حقایق کاملاً آشکار، مفاد آیات بسیاری است که به دلیل وضوح نیاز به بحث ندارد.

6-7 اهانت های هانتر به حضرت امام خمینی؟ منحصر به آن چه نقل کردیم نیست. وی در جای دیگری از کتابش ایشان را خشونت طلب و منادی قیام علیه مستکبران معرفی کرده است. ولی تمام اتهامات و اهانت های وی بی مورد و ساحت ایشان به مثابه یک اسلام شناس تمام عیار و ولی فقیه از تمام آنها به دور است. زیرا ایشان تنها از فرهنگ قرآن الهام گرفته و از سنت اهل بیت؟ پیروی کرده بود و براساس آن، دیدگاه دو قطبی حق و باطل و استکبار و استضعاف را مطرح کرد. و این رویکرد دین نیز کاملاً منطقی است. چرا که انسان نیز دارای دو بعد و دو قطب است: غریزه و عقل. غریزه او را به سوی نیازهای مادی و جسمی می کشد و عقل به خواسته های معنوی و روحی راهنمایی می کند. در نتیجه، انسان جسمانی - روحانی است و به گفته خود هانتر، انسان شناسی اسلامی بدین شکل است که نیازهای جسمی و روحی را با هم در نظر گرفته، میان مادیت و معنویت تعادل برقرار کرده است.

حال می توان گفت که چالش درونی عقل و غریزه، به چالش بیرونی و اجتماعی انسان های دنیاپرست و استثمارگر و انسان های خداپرست و عدالت خواه تبدیل می شود و این کاملاً طبیعی است که جهانی دوقطبی به وجود آید.

7-7 تعبیر بازگشت امام عصر؟ در صورتی درست است که حیات و غیبت ایشان - آن گونه که گواهی تاریخ و روایات بی شمار است - پذیرفته شود. ولی هانتر دچار تناقض گویی شده، بازگشت بدون حیات و غیبت را با هم مطرح ساخته است! به هر رو اعتقاد شیعه بنابر ادله تاریخی، اعتقادی و حدیثی بسیار تولد امام زمان؟ در خانه امام حسن عسکری؟ از همسر ایشان جناب نرجس؟ در نیمه شعبان 255 هجری است و در نتیجه، حیات و غیبت ایشان تا به حال طبق مصالح خاصی است که بنابر آنها، خدا امامت در غیبت ایشان را اراده کرده است و اگر چنین باشد که هست، آن گاه بازگشت ایشان معنی می یابد و با تولد در پایان تاریخ - چنان که اهل سنت گویند - بازگشت معنی ندارد، چون رفتنی نبوده تا بازگشتی باشد.

7-8. بهترین گواه تفاوت قطبی نگرانی اسلامی و مهدوی با جهان دو قطبی زرتشتی یا غربی، این است که طبق فرموده قرآن: "او خدایی است که رسولش را برای هدایت و با دین حق فرستاده تا آن دین را بر تمام ادیان [و مکاتب] چیره گرداند، گرچه این امر مشرکان را ناپسند آید". یعنی رسالت اسلام، جهانی و گفتمان مهدویت نیز استقرار عدالت در سطح جهان است و چنین بینشی با قطب بندی و خط کشی تبعیض آمیز میان انسان ها هیچ سازگاری ندارد.

8. گفتمان ناسیونالیستی و جهانی

گرچه هانتینگتون ضمن تشریح نظریه برخورد تمدن ها گفته است که عصر حاکمیت ناسیونالیسم سپری شده و جهان دو قطبی جای خود را به جهان چند قطبی داده است، ولی وی ناخودآگاه با کمک ایده ناسیونالیسم، از تحریک احساسات غربی ها بهره برداری بسیار کرده و بر طبل جنگ تمدن ها می کوبد و چنان که در فراز بعدی خواهیم دید، به شدت غرب را از خطر در حال تکوین اسلام ترسانده است.

اما در مقابل، اسلامی که وی آن را جنگ طلب و خطرناک معرفی کرده، در قالب ایده مهدویت برای آینده تاریخ خیر، برکت، نور، هدایت، صلح و هم زیستی را نوید داده، بر بطلان تبعیض در هر چهره ای تأکید دارد و این تفاوت عمده ای میان دو نظریه مهدویت و جنگ تمدن هاست.

9. تقابل اسلام و غرب

به عقیده مدافعان ایده جنگ تمدن ها، تنها خطر تهدید کننده غرب اسلام است. نخست سخنان آنها را بشنویم:

1-9. هانتینگتون مسلمانان را این چنین مهاجم می نامد:

دلیل حمله مسلمانان به غرب این است که معتقدند غربی ها اصولاً به هیچ دینی ایمان ندارند... در جریان جنگ سرد، غرب نیروی مقابل خود را کمونیسم بی خدا لقب می داد؛ در جهان پس از جنگ سرد که ویژگی برخورد تمدن هاست. مسلمانان نیروی مقابل خود را غرب بی خدا می دانند.

وی در ادامه گفته است که طبق نظر سنجی هایی که در امریکا در سال 1994 به عمل آمده، بیشتر مردم و دولت مردان، گسترش تسلیحات اتمی و تروریسم بین المللی را دو تهدید اصلی و جدی برای امریکا دانستند؛ دو موضوعی که عموماً با اسلام همراه است.

او افزوده که:

با توجه به برداشت هایی که مسلمانان و غربی ها از یکدیگر دارند و نیز با توجه به رشد بنیادگرایی اسلامی، جای تعجب نیست که پس از انقلاب ایران در سال 1979، یک حالت شبه جنگ بین تمدنی میان اسلام و غرب به وجود آمد...

طرفین درگیری، رابطه موجود میان خود را به عنوان یک جنگ به رسمیت شناخته اند. پیش تر آیت الله خمینی به درستی اعلام کرد که ایران به طور مؤثری با امریکا در حال جنگ است و قذافی بارها علیه غرب اعلام جهاد کرده است. رهبران مسلمان گروه ها و کشورهای تندروی دیگر، با لحن مشابهی درباره غرب سخن گفته اند. در طرف دیگر ماجرا یعنی غرب، ایالات متحده هفت کشور را به عنوان کشورهای تروریست شناسایی کرده که از آن میان، پنج کشور مسلمان هستند: ایران، عراق، سوریه، لیبی و سودان.

او در پایان گفته است:

مشکل اصلی غرب، بنیادگرایی اسلامی نیست، بلکه خود اسلام است؛ تمدنی متفاوت که وابستگان به آن، به برتری فرهنگی خود اطمینان دارند و دل مشغول ناتوانایی های خود هستند. مشکل اسلام هم سازمان سیا یا وزارت دفاع امریکا نیست، بلکه خود غرب است؛ تمدنی متفاوت که ملت های وابسته به آن در مورد جهانی بودن فرهنگ خود به یقین رسیده اند و معتقدند که قدرت برتر آنها، هر چند در حال افول است، این تعهد را برای ایشان ایجاد کرده که فرهنگ غربی را در سراسر جهان بپراکنند.

برنارد لوئیس، نظریه پرداز دیگر جنگ تمدن ها می گوید:

از اولین تهاجم سپاهیان اسلام به سرزمین های مسیحی نشین شرق مدیترانه در اوایل قرن هفدهم [البته باید قرن هفتم باشد] تا دومین و آخرین عقب نشینی قوای ترک از پشت دیوارهای شهر وین در سال 1683، حدود هزار سال مسیحیان در هراس دائمی از خطر قریب الوقوع اسلام می زیستند... خطری که از جانب اسلام طی هزار سال اروپا را تهدید می کرد دوگانه بود: خطر نظامی از یک سو و خطر مذهبی از سوی دیگر؛ یعنی خطر فتح سرزمین ها و خطر گرویدن به اسلام.

خانم هانتز نیز کتاب خود را با خطر اسلام برای غرب شروع کرده. وی در این باره مطالبی گفته است، ولی چندان اهمیت ندارد که حرفهایش را بازگو کنیم.

2-9 درباره حمله مسلمانان به غرب به دلیل الحاد غرب، ابتدا باید اصل ادعا را اثبات کرد. هانتینگتون اصل مدعا را قطعی گرفته است، ولی چنین نیست. به کدام دلیل مسلمانان جهاد ابتدایی را تجویز می کنند؟ هانتز هم به این مطلب اعتراف کرده که شیعه آن را در عصر غیبت تجویز نمی کند. پس اصل ادعا نادرست است. و دلیل وی نیز مخدوش است؛ زیرا بی خدایی غرب مربوط به دین تحریف شده ای است که دیگر قابل اجرا نیست و تازه همین دین هم به حاشیه رانده شده است. البته نگاه اسلام به کمونیسم و غرب یکسان نیست. اولی به دلیل ماتریالیسم الحاد است، اما دومی شرک به دلیل تحریف دین و جدی نگرفتن آن، سست اعتقادی و بی بند و باری است. و اما انتقاد مسلمانان به غرب از این رو است که به مسیحیت تحریف شده وفادار نیستند و آن را نیز به حاشیه رانده و از سیاست جدا کرده اند؛ پس حمله ای فیزیکی هم در کار نیست.

3-9 هانتینگتون دلیلی درباره این ادعا نیاورده است که اسلام با توسعه سلاح های هسته ای و تروریسم همراه است. بگذریم از این واقعیت که این دو کاملاً با تمدن غرب در هم تنیده است. زیرا اساساً تمدن غرب با استعمار کلید خورده و با تهاجم و تروریسم ادامه یافته و انبوه سلاح های هسته ای را نیز در اختیار دارد. اما در عین حال، اسلام با مقررات عادلانه وانسانی اش درباب جهاد با دشمن - که در کتاب جهاد فقه اسلامی بیان شده - نشان داده که نه با سلاح های ضد انسانی کشتار جمعی میانه ای دارد و نه از ترور حمایت کرده است. به هر رو، پس از اینکه دیدیم اصل مسئله حالت تهاجمی اسلام در برابر غرب صحت ندارد، موضوع سلاح هسته ای و تروریسم نیز به عنوان ابزارهای آن منتفی خواهند بود.

4-9 تردیدی نیست در اینکه انقلاب اسلامی ایران، نقطه عطف بسیار مهمی در روابط میان اسلام و غرب به شمار می رود - اما مهم این است که این انقلاب به دنبال تحقق بخشیدن به اسلام و از میان بردن سلطه بیگانگان بر ملت ایران به وجود آمده است. اولی که با دموکراسی غرب تضادی ندارد و از باب آزادی انسان در انتخاب دین پذیرفته شده است. دومی هم لازمه قطعی دموکراسی است و عیبی ندارد. پس از رهگذر انقلاب اسلامی، یک طرف قضیه به دلیل اسلام خواهی و استقلال طلبی محکوم نیست. اما طرف دیگر به دلیل مخالفت با حق آزادی انتخاب دین و تعهد به آن و نقض استقلال طرف مقابل، محکوم است. در نتیجه با وقوع انقلاب اسلامی، ایرانی ها داخل جنگ با غربی ها نشده اند، بلکه چهره افشا شده و غرب و منافعش به خطر افتاده است. البته تا زمانی که غرب راضی نشود حق طرف مقابل را به رسمیت شناسد، دست کم بی اعتمادی حاکم خواهد بود. و در صورت تشدید بدبینی، خصومت هم بروز کرده، حتی ممکن است جنگی نیز رخ دهد؛ ولی بی شک مسئول آن غربِ ستم پیشه است. این نکته نیز گفتنی است انقلاب اسلامی ایران،

معطوف به انقلاب صدر اسلام و مقدمه انقلاب جهانی امام مهدی؟ است؛ پس از منطق آن نیز پیروی می کند و با خشونت و ستم ربطی ندارد.

5-9 اینکه گفته شد تضاد اصلی غرب با اسلام است، به گونه ای نقض نظریه جنگ تمدن هاست. زیرا اسلام به مثابه یک دین، جنبه عینی و فیزیکی ندارد تا هدف غرب باشد. پس اصولاً درگیری غرب با اسلام چه معنایی دارد؟ لابد نکته این جاست که غرب از نیروی درونی و منطق قوی آن که می تواند توده ها را علیه غرب بسیج کند در هراس است و به جای اینکه با تمدن اسلامی یا پیروان اسلام دشمنی ورزد، با خود اسلام دشمنی می کند. بنابراین جنگ تمدن ها در کار نیست، بلکه جنگ اسلام و غرب مطرح است و این همان نبرد فکری اسلام با ادیان و مکاتب باطل دیگر است که در چارچوب نبرد حق و باطل از آن یاد شد.

6-9 این مدعای هانتینگتون پذیرفته نیست که فرهنگ غرب جهانی است، پس باید جهانی سازی با گسترش آن در سطح جهان صورت گیرد. زیرا چنین رویکردی ناقض جهان چند قطبی مورد نظر اوست. به علاوه، اوضاع جهان پس از فروپاشی کمونیسم یا بروز جهان چند قطبی، تک صدایی را بر نمی تابد و نمی تواند جهانی سازی به شکل تحمیل فرهنگ غرب بر دیگران حاصل شود. از سوی دیگر، ارزش های بیمار و ناقص غرب که به اعتراف هانتینگتون موجب افول و

انحطاط غرب شده، قابلیت و استعداد جهان شمولی ندارد. اما در عوض، ارزش های انسانی اسلام که رسالت امام عصر؟ احیا و اجرای آنهاست، از این رو که مطابق عقل و فطرت آدمی است، توان جهانی شدن را دارند.

7-9 دیدگاه لوئیس در باره خطر هزار ساله اسلام برای غرب - صرف نظر از خلاف واقع بودن چنین امری که در جای دیگر باید بررسی شود - با سخن دیگر وی که پیش تر نقل شد - به این شکل که تسامح اسلامی به نحو کامل در همان دوره هزار ساله وجود داشته - ناسازگار است. پس یکی از این دو صحت ندارد: خطر دائمی هزارساله یا تسامح سطح بالا.

8-9 سخن آخر اینکه بر خلاف نظر لوئیس، گرویدن غربی ها به اسلام خطر نیست. زیرا گفتیم که آزادی انتخاب دین، یکی از حقوق بشر و مطابق با دموکراسی است و در اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز این حق به رسمیت شناخته شده است. و با رعایت این حق است که گروندگان به اسلام از منزلت شایسته انسانی برخوردار شده به تعالی می رسند و در این صورت است که نوبت به مطرح کردن خطر دیگر یعنی خطر نظامی اسلام نمی رسد. زیرا با گرایش آزادانه به اسلام، طبعاً چنین خطری مطرح نیست و با وصف مسلمان شدن غربیان، حتماً کمال آزادی برقرار خواهد بود، وگرنه مسلمان شدنی در کار نمی بود.

10. جمع بندی و نتیجه گیری

این نوشتار با مقدمه ای درباره اهمیت نظریه جنگ تمدن ها و نقد آن آغاز شد. سپس در بخش اول، این نظریه تشریح شد و اجزا آن از قبیل نیاز به دشمن برای حفظ هویت و قومیت؛ چندقطبی شدن سیاست جهانی پس از جنگ سرد؛ افول نسبی غرب و رشد قدرت اقتصادی مسلمانان و تمدن های آسیایی و... بررسی شد.

بخش دوم، مقایسه گفتمان مهدویت با نظریه جنگ تمدن ها بود که در آن، نه مورد از تفاوت های اساسی میان این دو مطرح شد. اولین تفاوت این بود که دین در حال حاضر در حال بالندگی و تمدن غرب در حال افول است؛ زیرا ایدئولوژی های غربی فراموش شده و می شوند.

در ادامه، موضوع تجدید حیات دین مطرح شد که هانتینگتون ضمن آن، حتی اسلامی شدن مدرنیته را نیز بر زبان آورد. فرق سوم هم بررسی مقایسه ای اصلاح دینی غرب با اصول گرایی اسلامی و مهدویت بود که آشکار شد این دو با یکدیگر کاملاً تفاوت دارند و یکی گریز از دین و دیگری گرایش به آن است.

چهارمین تفاوت نظریه جنگ تمدن ها با گفتمان مهدویت هم، در نوع نگاه آنها به اسلام بود. اولی کوشیده با تاریخی کردن دین، آن را مهار کند؛ ولی دومی با نظر به ذات اسلام، اسلام ناب را مد نظر قرار می دهد تا از اصالت و توانایی آن چیزی کاسته نشود.

پنجمین تفاوت اساسی و بسیار مهم، در نوع نگاه مدرنیته و غرب به ماهیت انسان بود که او را مجرد از فطرت و استعدادهای انسانی منظور می کرد. ولی متقابلاً در نگاه اسلام و مهدویت، میان انسان سنتی و مدرن تفاوتی نبوده، هر نگاه تبعیض آمیزی به انسان ممنوع است.

در ششمین مورد، فروتنی اولی و خودبزرگ بینی دومی جلب توجه کرد.

هفتمین فرق میان آن دو، قطبی نگری اسلامی و مهدوی در قالب روی آوری به گفتمان تقابل حق و باطل از یک سو و جهان چندقطبی و پر از درگیری غرب از سوی دیگر بود.

بازگشت به ناسیونالیسم و نژادپرستی پس از نفی آن، گام دیگری است که ضمن نظریه برخورد تمدن ها برداشته شده؛ در حالی که گفتمان مهدویت، به جهان نگری اسلام و نفی تبعیض ها به طور جدی وفادار است و این هشتمین تفاوت این دو نظریه بود.

سرانجام، موضوع تقابل اسلام و غرب و خطرناک جلوه دادن اسلام برای غربی ها، از سوی نظریه پردازان جنگ تمدن ها به عنوان تفاوت دیگر مطرح شد و معلوم گردید که در این باره هم مانند موارد دیگر، خلاف واقع گزارش کرده اند.

امید است خواننده گرامی با مطالعه این نوشتار، موفق به انتخاب درست و بی طرفانه شود و با مطالعه اجمالی نظریه جنگ تمدن ها و

مهدویت اسلامی، به حقیقت برسد.

صالح و طالح متاع خویش نمودند تا چه قبول افتد و چه نظر آید

منابع

1. قرآن مجید.

2. نهج البلاغه.

3. امیری، مجتبی، نظریه برخورد تمدن ها، انتشارات وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، تهران، 1375.

4. سروش، عبدالکریم، فربه تر از ایدئولوژی، صراط، تهران، 1372.

5. عاملی، حر، وسائل الشیعه، مکتبه الاسلامیه، تهران، 1387 ق.

6. لوئیس، برنارد، برخورد فرهنگ ها، ترجمه بهمن دخت اویسی، فرزانه و مرکز بین المللی گفتگوی تمدن ها، تهران، 1380.

7. مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، موسسه الوفا، بیروت، 1403 ق.

8. هانتتر، شیرین، آینده اسلام و غرب، ترجمه همایون مجد، فرزانه و مرکز

بین المللی گفتگوی تمدن ها، تهران، 1380.

9. هانتینگتون، ساموئل، برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی، ترجمه محمدعلی حمید رفیعی، دفتر پژوهش های فرهنگی،

تهران، 1378.

10. هانتینگتون، ساموئل، سامان سیاسی در جوامع دست خوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، نشر علم، [بی جا]، 1375.

پی نوشت:

1. استاد امریکایی معاصر.

1. مجتبی امیری، نظریه برخورد تمدن ها، ص 27، 28 و 34.

2. ساموئل هانتینگتون، برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی، ترجمه محمدعلی حمید رفیعی، ص 28 و 29.

1. برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی، ص 29.

2. برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی، ص 42-49.

1. برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی، ص 29.

1. برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی، ص 30، 29.

2. در این زمینه سه تن از صاحب نظران اشکالاتی دارند. جهت اطلاع بنگرید به: مجتبی امیری، نظریه برخورد تمدن ها، ص 34؛ همان،

مقاله دکتر سید حسین نصر، ص 122 و بعد شامل نقدهای ایشان؛ همان، مقاله دکتر احمد صدری،

ص 146 به بعد.

1. برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی، ص 79-80.

2. از جمله بنگرید به: شیرین هانتر، آینده اسلام و غرب، ص 24، 26، 27، 52، 54؛ عبدالکریم سروش، فربه تر از ایدئولوژی، ص 106 به بعد.

1. چنان که خانم هانتر بدان اذعان کرده است؛ پیشین 12-13.

1. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج 52، ص 350-351.

1. برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی، ص 148-150.

2. پیشین، ص 152-153.

1. پیشین، ص 154.

2. پیشین، ص 156-159.

3. بنگرید به حجرات، 13.

1. از قبیل خانم هانتر، در کتاب آینده اسلام و غرب، ص 112 به بعد.

1. برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی، ص 174.

2. همان، ص 175-176.

3. همان، ص 176.

4. همان، ص 178-179.

1. همان، ص 181-182.

2. همان، ص 182-191.

1. برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی، ص 278-279.

2. آینده اسلام و غرب، ص 27-28.

1. همان، ص 52-54.

2. همان، ص 69.

3. همان، ص 269، 271 و 272.

1. همان، ص 26.

1. نساء، 25؛ نور، 32.

2. همان؛ نور، 3 و 33؛ ممتحنه، 10.

3. بقره، 83 و 215؛ نساء، 36؛ اسراء، 23؛ احقاف، 15 و 17.

4. یوسف، 40.

1. حجرات، 13.

2. برخورد فرهنگ ها، ص 8.

1. ر.ک: مائده، 49 و 55؛ نساء، 59 و 105؛ احزاب، 6 و 36؛ انفال، 40 و 65؛ توبه، 103.

1. آینده اسلام و غرب، ص 7.

1. سامان سیاسی در جوامع دست خوش دگرگونی، ص 147-148.

1. برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی، ص 293، 313 و 314.

1. بقره، 29؛ جاثیه، 12-13؛ ابراهیم، 32-33؛ نحل، 12 و 14؛ لقمان، 20 و 29؛ حج، 65.

1. برخورد تمدن ها، ص 314.

1. برخورد فرهنگ ها، ص 53-55.

2. همان، ص 69.

3. همان، ص 82 و 84.

1. همان، 85-86.

2. همان، 87-88.

3. همان، 89-90.

1. همان، ص 88-90.

2. برخورد فرهنگ ها، ص 51.

1. از جمله: رعد، 17-16؛ سباء، 49-46 است.

1. برخورد تمدن ها، ص 45.

2. برخورد فرهنگ ها، ص 14.

3. آینده اسلام و غرب، ص 95-96.

1. همان، ص 107.

2. ر.ک: همان، ص 208-210.

3. ر.ک: همان، ص 7 و 188.

4. ر.ک: همان، ص 87 و 99.

1. برخورد تمدن ها، ص 336.

2. برخورد فرهنگ ها، ص 15.

3. آینده اسلام و غرب، ص 7.

4. نساء، 75، 97-100؛ نحل، 41، 110.

5. از جمله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در حدیثی تعبیر دارالحرب را به کار برده است. وسایل الشیعه، ج 11، ص

76. امام صادق؟ هم

در حدیثی از تعبیر دارالشُرک و بلاد شرک استفاده کرده است. همان، ص 76 و 77؛ در پاره ای از روایات هم راویان اصطلاح دارالاسلام را به

کار برده اند و معصومان آنها را تخطئه نکرده اند؛ همان، ص 78.

1. نساء، 75.

2. برخورد فرهنگ ها، ص 17.

1. ر.ک: آینده اسلام و غرب، ص 99.

2. ر.ک: آینده اسلام و غرب، ص 3.

1. همان، ص 58.

2. توبه، 33.

1. برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی، ص 340-341.

2. همان، ص 343.

1. همان، ص 344-345.

2. همان، ص 347.

3. برخورد فرهنگ ها، ص 10-12.

1. ر.ک: آینده اسلام و غرب، ص 1-14.

2. آینده اسلام و غرب، ص 99.